فصلنامه‌ی
نشریه سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی

شماره پنجم
تابستان ۱۳۹۹

در این شماره می خوانید :

کالایی سازی آموزش

- دانش‌آموزان و معلمان؛ قربانیان دوازده سال آموزش بی‌کیفیت و پولی
- علم بهتر است یا ثروت؟
- تجاوز در خانواده؛ ضرورت بازاندیشی یکی از مسائل اصلی فمینیسم

فصلنامه ی مُروا
مُروا به معنی مژده و فال نیک است

نشریه سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی

شماره پنجم تابستان ۱۳۹۹

زیرنظر شورای سردبیران با مسئولیت دو سردبیر:

مراد رضایی و علی صمد

همکاران این شماره:
زرین مرتضاییان، سهراب مبشری، علی صمد،
مراد رضایی و میلاد مجیدی

صفحه‌آرایی و گرافیک:
میلاد مجیدی

آدرس ایمیل:
morva.lpi@gmail.com

فهرست:

پیش‌درآمد/ علی صمد، مراد رضایی ۱

دانش‌آموزان و معلمان؛ قربانیان دوازده سال آموزش بی‌کیفیت و پولی/ علی صمد ۳

علم بهتر است یا ثروت؟/ سهراب مبشری ۱۷

درباره‌ی خرید و فروش دانش در دانش‌بنگاه/ مراد رضایی ۱۹

افغانستانی‌ها و مساله‌ی بغرنج تحصیل در ایران/ مراد رضایی ۲۲

تکنیک‌های سلطه؛ با چه کسی و چگونه مبارزه کنیم؟/ مرکز برابری جنسی نروژ، زرین مرتضاییان ۲۷

تجاوز در خانواده؛ ضرورت بازاندیشی یکی از مسائل اصلی فمنیسم/ لوئی آرمسترانگ، زرین مرتضاییان ۳۲

پیش درآمد

با انتشار این شماره، مُروا عملاً سال دوم فعالیت خود را آغاز کرد. اولین سال فعالیت نشریه‌ی مُروا، مملو از رخدادهای سهمگین و تلخ در عرصه‌ی داخلی و بین المللی بود. خیزش سراسری آبان‌ماه ۹۸، به مثابه‌ی یک رخداد نقطه‌ی عطفی در تاریخ سیاسی ایران بود و حکومت به سیاق معمول، با خون و خشونت و زندان و شکنجه با آن برخورد کرد. احکام زندان جدید برای معترضانِ عموماً جوان آبان ماه، هنوز در حال صدور است و در ماه های گذشته نیز اعدام نوید افکاری، از یکسو موید تداوم خشم حکومت نسبت به خیزش آبان‌ماه بود و از دیگر سو، نشان داد که مردم هنوز پای این خیزش هستند و متحدانه علیه تداوم سرکوبِ این خیزش مقاومت می‌کنند.

لختی از دوران خیزش مردمی و سرکوب وحشیانه‌ی حکومت نگذشته بود که سپاه با دو موشک، هواپیمایی را که قرار بود دانشجویان ایرانی را به مقصد کانادا برساند، منهدم کرد. جنایتی تلخ که همچون تمام جنایات چهل سال گذشته، هیچگاه جزئیات، آمرین و عاملین آن برای مردم مشخص نشد. ما تنها شاهد پرپر شدن جوانانی بودیم که با امید پیشرفت و آرزوی ترقی، سوار هواپیما شده بود.

بهت و خشم ناشی از فاجعه هنوز التیام نیافته بود که بحران عالمگیر کرونا، جهان را درنوردید. تا لحظه‌ی تنظیم این یادداشت حدود ۴۵ میلیون نفر از جمعیت جهان به این ویروس مبتلا شده اند و بیش از یک میلیون نفر جان خود را از دست داده‌اند. سوتدبیر دولت مستقر در بحران کرونا هم موجب شد اهالی جغرافیای ایران، بیش از سایر کشورهای درگیر با کرونا به این بلا دچار شوند. در دور اول شیوع کرونا، ایران از کشورهای صدرنشین در آمار ابتلا بود و در ماه‌های اخیر، ایران از نظر تعداد جان‌باختگان ناشی از کرونا نسبت به جمعیت، صدرنشین جهان است. علاوه بر این، خصلت اقتصاد سیاسی کرونا، که همانا نابودی بخش هایی از نظام اقتصادی جهان بود، در مورد ایران به دلیل عدم آمادگی دولت قربانی بیشتری گرفت. میلیون‌ها نفر بیکار شدند، کسان زیادی بحران معیشتی کمرشکن را تجربه کردند، و بخش بزرگی از مردم دچار استیصال اقتصادی شدند. فاصله‌ی اقتصادی میان آنچه که پیشتر طبقه‌ی متوسط نام داشت، با طبقه‌ی کارگر و همچنین محذوفین اجتماعی نزدیک‌تر شد و خبرهای خشونت و قتل و سرقت نشان می‌دهند فروپاشی اجتماعی، در چند قدمی وضعیت ایران قرار گرفته است.

نشریه‌ی مُروا چنانکه از شماره‌ی آغازین خود مشخص کرده بود، راه برون رفت از وضعیت موجود را، اعتنای اکید به توان اعتراضی مردم می‌داند. بیش از صد و پنجاه سال مبارزات ضد استبدادی و برابری‌طلبانه‌ی مردم ایران از یک سو و تکامل اجتناب‌ناپذیر تاریخی از سوی دیگر موجد یک سپهر نوین سیاسی-مطالباتی در ایران شده و نیروی بزرگی را برای تغییر وضع کنونی به تحرک آورده است. در صدر این نیرو جوانان ایستاده اند. نشریه‌ی مُروا زبان نیروی جوان خواهان تغییر و تحول در ایران است!

محرک‌های اعتراضی موجود در سپهر سیاسی ایران اعم از تضاد طبقاتی، تبعیض جنسیتی، تبعیض ملی- قومی، بی عدالتی در عرصه های مختلف و همچنین تنوع طلبی جوانان در جامعه و نیز وضعیت غیر دموکراتیک حاکم، غالباً نسل جوان را در خط مقدم کوشندگان تغییر وضع و نیز قربانیان وضع قرار می‌دهد. به طور مشخص در رکود تورمی در اقتصاد ایران، که معلول همزمان بیکاری و تورم است، بخش عمده‌ی بیکاران، طبق آمار جمهوری اسلامی، از جوانان‌اند. محروم کردن زنان از تحصیل در برخی از رشته های دانشگاهی، حجاب اجباری، تحمیل قوانین مذهبی برای زندگی زنان و همچنین ایجاد اخلال و اختلال در اشتغال زنان، عموماً دامن‌گیر زنان جوان می شود. همچنین مطالبات دموکراتیک در میان جوانان، پر رنگ‌تر و جدی‌تر است.

در حقیقت بحران ساختاری اِجتماعی

اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جمهوری اسلامی از یک سو و تفاوت‌های رویکرد نسل جوان به زندگی با قرائت رسمی حاکمیت از سوی دیگر، سبب تصادم مداوم حکومت با این نسل شده است. مسالهی شیوه‌های نوین زندگی، این دنیایی بودن و بی تفاوت نبودن در برابر رویدادهای عصر حاضر و رشد گفتمان انتخاب آزاد فرد، که برای جمهوری اسلامی غیر قابل قبول است، جوانان را، حتی صرف نظر از تضادهای ذکر شده، در چالش مداوم با رژیم قرار داده است.

در این میان دانشجویان در مناسبات‌شان با حاکمیت جمهوری اسلامی از موقعیت بازهم ویژه‌تری نسبت به سایر جوانان برخوردارند؛ موقعیت ویژه‌ای که هم در تحرک و تعرض سیاسی بارز دانشجویان نسبت به حاکمیت، و هم در فشار سازمان‌یافته‌ی حاکمیت علیه دانشجویان ملموس است. این موقعیت سبب آن است که دانشجویان را حدودی به عنوان یک گروه مرجع برای دیگر گروه های جوان نیز عمل کنند.

با چنین خوانشی از وضعیت موجود و نقش محوری جوانان - در معنای عام- در تغییر آن، مُرواد مسالهی مرکزی خود را مسائل مرتبط با زیست امروز جوانان ایرانی قرار داد. از فقر و بیکاری افسارگسیخته، تا امکان‌های سازمان‌یابی در دانشگاه‌ها، تا حق انتخاب شیوه‌ی زندگی برای جوانان.

طبیعتاً از این شکل طرح مساله، انتظار نمی‌رود که ما، سردبیران نشریه‌ی مُرواد، نگاهی خنثی و بدون سوگیری به مسائل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جاری داشته باشیم. سوگیری مشخص سیاسی ما، تمایل اکید به چپ مدرن، سوسیالیستی و دموکرات است. چپی که به عدالت اجتماعی، آزادی و ارزش‌های سوسیالیستی پایبند است و این پایبندی را در تمام سوگیری‌ها، تحلیل‌ها و مبارزات خود اعمال می‌کند و در عین حال تنوع، دموکراسی و حقوق بنیادین بشر را به مثابه‌ی یک پارادایم سیاسی مرکزی مد نظر دارد. چپی که هر چند به سوژگی سیاسی طبقه‌ی کارگر و دیگر مزدبگیران عمیقا معتقد است، اما این سوژگی را «مطلق و حصری» نمی‌داند و بخش‌های بزرگی از مردم را در وضعیت کنونی، سوژه‌های تغییر وضعیت موجود می‌پندارد.

در میان سازمان‌ها و احزاب سیاسی ایرانی، حزب چپ ایران(فدائیان خلق) از نظر ما نماینده‌ی دیدگاه یاد شده است. بنابراین از همان آغاز به کار نشریه، تاکید کردیم که هواداران این حزب هستیم و در عین حال مستقل از حزب تصمیم می‌گرفتیم و عمل می کردیم. اما خوانشی که از نشریات حزبی سنتی یا «ارگان‌ها حزبی» در میان فعالین اجتماعی، مدنی و حتی سیاسی وجود دارد، موجب شد برخی مخاطبین در نگاه اول، نشریه‌ی مُرواد را یک نشریه‌ی آژیتاسیون حزبی بپندارند. در حالی که چنین نگاهی نه از حزب چپ ایران(فدائیان خلق) و نه در ما سردبیران فعالنامه‌ی ی مُرواد وجود ندارد. مُرواد در شماره‌های خود موکداً نشان داده است که به فراخور نسبت موضوع مشخصی با «جوانان و دانشجویان ایرانی»، حاضر است با آن مسائل برخورد نزدیک داشته باشد.

همین پیش‌داوری های کهنه و متعلق به قرن گذشته در مورد ماهیت حزبی نشریه، گاه موجب اختلالاتی در چگونگی پیشبرد بهتر فعالیت مُرواد شد. نویسندگان و کارشناسان مترقی و متخصصی که بسیار هم با نشریه نزدیک بودند، صرف وجود این پیش داوری، تا حدودی حاضر شوند را از مُرواد حفظ کردند و مُرواد از نگاه‌های پیشرو و مترقی این دوستان تا حدودی موقتاً محروم شد. از دیگر سو گاه خواننده و مخاطب مُرواد در داخل کشور هم، به دلیل تجربه‌ی برخورد حکومت و ارگان های امنیتی با نشریات حزبی، و مشکلاتی که می تواند از این بابت برای آنان بوجود آید با نگرانی مطالب نشریه را دنبال می کردند. شاید در اینجا لازم باشد این واقعیت را هم متذکر شویم که تا امروز مطالب نشریه مُرواد جز پرخواننده مطالبی بوده است که در سایت های اینترنتی انتشار یافته است. در ضمن در داخل کشور فایل نشریه در میان دانشجویان و بخش هایی از جوانان و فعالین سیاسی- اجتماعی و مدنی تکثیر و دست بدست می شود. همه این موارد دست بدست هم داد تا ما تغییراتی را در نشریه مُرواد وارد کنیم. با این مفروضات و برای تاکید بیشتر بر استقلال نشریه ی مُرواد، از این شماره، عنوان «نشریه‌ی جوانان هواداد حزب چپ ایران(فدائیان خلق)» از نام نشریه‌ی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و هنری مُرواد حذف می‌شود تا بتوانیم از تمام ظرفیت‌های موجود و ممکن با توجه به اهداف نشریه استفاده کنیم.

شماره‌ی پنجم فصل‌نامه‌ی مُرواد، به سراغ مساله‌ی «کالایی‌سازی آموزش» رفته است. در عصری که برای اقتصاد خصوصی هر چیزی می‌تواند کالایی برای خرید و فروش باشد، آموزش نیز از هجوم سرمایه در امان نمانده است.

خصوصی‌سازی و کالایی شدن آموزش، موجب تعمیق در توزیع امکانات آموزشی و در نتیجه تعمیق تعیض طبقاتی در عرصه‌ی آموزش شده است. ویژگی مهم این تعیض بازتولید خود است؛ آنان که بر برخ عاج سرمایه نشسته‌اند، از امکانات آموزشی ویژه و بالکیفیت متنفع می‌شوند و نسل جدید خود را هم در جایگاه‌های پیشین خود می‌گمارند. اما طبقات محروم از این امکانات، در هر نسل، فاصله‌ی بیشتری از جایگاه‌های اجتماعی و اقتصادی تراز اول جامعه می‌گیرند.

در جوامع مختلف راه‌های مختلفی مانند دمکراتیزه کردن فرهنگ و آموزش و در دسترس قرار دادن عادلانه‌ی آن به همه‌ی اقشار و طبقات اجتماعی با توجه به تنوع و هویت‌های منطقه‌ای و اقلیت‌های زبانی و قومی را تجربه کرده‌اند. در این بین نهادهای آموزشی مانند مدرسه توانسته‌اند با تکیه به معلمین، کارشناسان و متخصصین آموزشی و فرهنگی، نخبگان و دانش آموزان با فرهنگ دمکراتیک و متنوع‌تری آشنا شوند که در آن امکان حق زیستن تفاوت‌ها و تنوعات فراهم شود و از این طریق مشارکت، توسعه فرهنگی و اجتماعی برای همه فراهم شود. اما واقعیات کشورمان نشان می‌دهد که حکومت اسلامی ایران تاکنون نتوانسته چاره‌ای برای غلبه بر این فاصله رو به افزایش بیابد و فقط بر تبلیغ و ترویج فرهنگ اسلامی(البته مدل حکومتی آن) تاکید داشته و این سیاست و روش جز شکست حاصلی برایش نداشته است و جامعه از جنبه اجتماعی، روانی و سلامتی در وضعیتی مناسب بسر نمی‌برد و جوانان بیشترین آسیبها را در این عرصه می‌بینند

در این شماره نشریه‌ی مُرواد، مقالاتی به صورت مفصل، وضعیت کالایی شدن آموزش از دوران ورود به مدرسه تا دوران فارغ‌التحصیلی از دانشگاه را تشریح می‌کنند و اثرات و عوارض این وضعیت را توضیح می‌دهند. سوال تکراری «علم بهتر است یا ثروت» نیز موضوع یکی دیگر از مطالب این شماره‌ی نشریه است که نویسنده در خلال آن نسبت میان علم و ثروت را در مقاطع مختلف سیاسی نشان می‌دهد. همچنین با توجه به اهمیت مساله‌ی خشونت جنسی، و پرداخت گسترده به این موضوع در رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی، دو مقاله یکی با موضوع مقابله با سلطه‌ی جنسیتی و دیگری با موضوع تجاوز درخانواده، در این شماره ترجمه شده‌اند.

مُرواد به سیاق تمام شماره‌ی پیشین، نظرات، مقالات، پیشنهادات و انتقادات مخاطبان خود را به عنوان مهم‌ترین راهنمای خود می‌داند، می‌توانید نوشته‌های خود را از طریق ایمیل morva.lpi@gmail.com با ما در میان بگذارید.

علی صمد، مراد رضایی

دانش‌آموزان و معلمان؛ قربانیان دوازده سال آموزش بی‌کیفیت و پولی

علی صمد

کودکان کشورهای جهان سوم جزء محروم‌ترین اقشار جامعه به حساب می‌آیند. آن‌ها قبل از آنکه بفهمند زندگی چیست قربانی جبر حاکم بر جامعه می‌شوند. فضایی که در این جوامع برای کودکان ایجاد می‌گردد، تاثیر مستقیمی بر رشد و بالندگی آنان بر جای می‌گذارد. فراهم کردن آنچنان شرایطی که کودکان قادر باشد فارغ از هر گونه تبعیض، رشد طبیعی خود را طی کنند از موارد مهمی است که همواره با به پای پیشرفت تمدن بشری توجه جوامع انسانی را به خود جلب کرده است. ضرورت چنین امر مهمی باعث گردیده است که در عرصه‌ی جهانی یک سری استانداردهای بین‌المللی برای به رسمیت شناختن حقوق کودک طرح و تصویب شود. در این خصوص می‌توان به اعلامیه حقوق کودک مصوب ۲۰ نوامبر ۱۹۵۹، کنوانسیون حقوق کودک مصوب سال ۱۹۸۹، اعلامیه جهانی بقا و رشد و حمایت از کودکان مصوب ۳۰ سپتامبر ۱۹۹۰ و یا به اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر اشاره نمود. در اعلامیه جهانی حقوق بشر در این مورد تصویح شده است که «کودک به خاطر نداشتن رشد کامل فیزیکی و ذهنی محتاج مراقبت و حمایت از جمله حمایت مناسب حقوقی قبل و بعد از تولد می‌باشد».

کودک از بدو تولد شدیداً تحت تاثیر محیط پرورشی خود قرار می‌گیرد و ارزش‌های رایج در جامعه را فراگرفته و به اشکال گوناگون به آن‌ها انطباق می‌یابد. وی به دلیل ناتوانی جسمی در وضعیتی نیست که بتواند مزایایی را که جامعه برای او مشخص کرده است بشناسد و مطالبه کند. کودک برای تامین حقوق خویش به دیگران متکی است؛ پس باید مورد حمایت عمومی جامعه قرار گیرد.

اکنون در اغلب کشورهای جهان، علاوه بر قوانین مدون یک کشور به تنظیم یکسری قوانین دیگر که ناظر بر حقوق کودکان باشد مبادرت می‌نمایند. با توجه به اینکه کودکان امروز شهروندان فردای جهانند و در نتیجه بقا، حمایت و رشد آنان پیش‌شرطی برای توسعه‌ی آتی بشریت در جهانی بهتر و انسانی‌تر است، باید محور کلیدی طرح‌های توسعه‌ی ملی در کشورهای در حال توسعه، تضمین و تامین برابری شانس‌ها و عدالت هر چه بیشتر برای پیشرفت کودکان باشد. اصولاً نیرومند ساختن نسل جوان از طریق تجهیز به دانش و مابع ضرور برای نیازهای اولیه انسانی و رشد جوانان تا بالاترین درجه‌ی استعدادشان باید یکی از اهداف اولیه‌ی توسعه ملی محسوب شود. با توجه به اینکه تکامل فردی و نقش جوانان شکل دهنده‌ی آینده‌ی جهان است، پس سرمایه‌گذاری در بهداشت، تغذیه و آموزش برای همه‌ی کودکان اساس توسعه‌ی ملی است. در کشورهایی که به سطح مطلوبی از توسعه‌ی اجتماعی و اقتصادی رسیده‌اند می‌توان مشاهده کرد که بخش مهمی از مبادی و معنوی‌شان به مسائل کودکان و حمایت روانی و جسمی آنان اختصاص می یابد. اما بعکس در کشورهای در حال توسعه و فقیر هنوز آمار و ارقام و پژوهش‌های جمعیت‌شناسی از اوضاع دردناک و اسفبار کودکان و میزان مرگ و میر آن‌ها حکایت می کند. جهان در زمینه‌ی کاهش مرگ و میر نوزادان و کودکان در سه دهه‌ی اخیر شاهد پیشرفت‌های گسترده‌ای بوده است. طی دهه‌ی آینده، برای نجات یک کودک از مرگ احتمالی، هزینه و نیروی فراوانی صرف خواهد شد و این امری طبیعی است. اما برای کودکانی که در دو دهه‌ی آینده زنده می‌مانند، چه کاری انجام می‌شود و چه کسی در اندیشه‌ی سال‌های آموزش و تربیت آنهاست؟ چه کسی فراتر از زنده ماندن طبیعی را در نظر دارد و جرات می‌کند این پرسش را مطرح سازد که «زنده ماندن آری اما برای چه آینده‌ای؟»

در این مقاله سعی بر این است که وضعیت کودکان و نوجوانان ایران در عرصه‌ی آموزش و پرورش را با کالایی شدن آن با مراجعه به آمار و ارقام و قوانین حکومت اسلامی ایران و نیز قوانین موجود جهانی مورد بررسی قرار گیرد.

آموزش پیش دبستانی

بر اساس تجربیات و بررسی‌های روان‌شناختی و تربیتی، سال‌های اول زندگی کودک در رشد و پرورش کودکان نقش اساسی بازی می‌کند. بر این اساس آموزش و پرورش پیش دبستانی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار می شود و تلاش دولت‌ها این است که هر روز تعداد بیشتری را زیر پوشش این آموزش قرار دهند و با توجه به ویژگی‌ها و نیازهای آنان، آموزشی مناسب و سازنده را برایشان فراهم آورند؛ به خصوص، اینکه ۸۰درصد از شخصیت کودک در ۶ سال اول زندگی‌اش شکل می گیرد. مهد کودک‌ها و مربیان این دوره در تربیت و رشد شخصیت کودک نقش اساسی و حیاتی ایفا می‌کنند. اولین ارتباطات انسانی-اجتماعی در دوران پیش‌دبستانی شکل می‌گیرند و شکوفایی و رشد این ارتباط منوط به آموزش عشق ورزیدن، محبت کردن و نشان دادن راه صحیح ارتباط توسط پدر و مادر و سپس مربی او است. در واقع پایه‌های اولیه‌ی اعتماد به نفس، مسئولیت‌پذیری و استقلال و خلاقیت در دوران پیش از دبستان بنا می‌شوند. توجه دقیق و مناسب به کودک می‌تواند به رشد و شکوفایی استعدادهای او کمک کند.

از آموزش پیش دبستانی در ایران نزدیک به یک قرن می گذرد. با چنین سابقه‌ای، متاسفانه همچنان مشکلاتش حل نشده باقی مانده‌اند. در این بخش به طور خلاصه تاریخچه‌ی آموزش پیش دبستانی را مرور و سپس تا حدودی مشکلات این بخش را بررسی می‌کنیم.

در سال ۱۲۹۸ در تهران و بعضی از شهرهای ایران، میسیونرهای مذهبی و اقلیت‌های دینی، کودکستان‌هایی را دایر کردند. زندیه‌اد جبار باغچه‌بان در سال ۱۳۰۳ باغچه‌ی اطفال را در تبریز تاسیس کرد و سپس در سال ۱۳۰۷ کودکستان دیگری را در شیراز دایر نمود. در این مراکز کودکان خانواده‌های مرفه و کارمندان عالی رتبه‌ی ادارات پذیرفته می‌شدند. استقبال این خانواده‌ها از کودکستان‌ها باعث این شد که در زمان کوتاهی در تهران و چند شهر بزرگ دیگر توسط بخش خصوصی، کودکستان‌هایی دایر گردد. برنامه‌ی این کودکستان‌ها عموماً بازی‌های مرسوم، آموزش مقدماتی خواندن و نوشتن، نقاشی و بازی با عروسک بود. در سال ۱۳۰۳ شورای عالی فرهنگ، آیین‌نامه‌ی مکتب‌ها را فقط برای تهران تصویب کرد و در سال ۱۳۰۴ این آیین‌نامه برای شهرهای دیگر نیز تصویب شد. اولین امتیاز تاسیس کودکستان از طرف وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه در سال ۱۳۱۰ به نام خانم برسابه صادر شد. بنابراین سال ۱۳۱۰ آغاز فصل جدیدی در تاریخ آموزش پیش‌دبستانی به شمار می‌آید.

اولین آیین‌نامه‌ی کودکستان‌ها در سال ۱۳۱۲ به تصویب شورای عالی فرهنگ رسید. در ماده‌ی اول این آیین‌نامه، سن کودکان برای پذیرش در کودکستان‌ها از ۴ تا ۷ سال ذکر شده بود. در سال ۱۳۲۴، اداره‌ی مستقلی برای امور کودکستان‌ها در وزارت فرهنگ تاسیس شد و در سال ۱۳۳۵، آیین‌نامه‌ی جدیدی برای اداره‌ی کودکستان‌ها به تصویب رسید که در آن سن کودکان ۳ تا ۶ سال تعیین شده بود. در سال ۱۳۴۰، اداره‌ی امور کودکستان‌ها منحل شد و کارهای مربوط به آن به اداره‌ی کل تعلیمات ابتدائی محول گردید. در این سال دولت برای ایجاد کودکستان‌های دولتی تلاش‌هایی را آغاز کرد و با ایجاد کودکستان‌ها در سایر شهرها کودکان خانواده‌های طبقات متوسط را زیر پوشش خود قرار داد. تا سال ۱۳۲۲ در سراسر کشور فقط ۷ کودکستان وجود داشتند. تا سال ۱۳۳۱ یعنی در طول ۹ سال، این تعداد به ۳۴ و در سال ۱۳۵۰-۵۱ به ۴۳۱ رسید.

برای تربیت مربی نیز تلاش‌هایی آغاز شد. در سال ۱۳۴۶، آموزشگاه‌های کودکیاری آغاز به کار کردند. اولین اساسنامه و برنامه‌ی درسی این آموزشگاه‌ها در سال ۱۳۴۵ به تصویب شورای عالی فرهنگ رسید. چند سال بعد در بعضی دانشکده‌های علوم تربیتی از جمله در مدرسه‌ی عالی شمران و دانشگاه لوریجان، رشته‌ی مربی کودک یا آموزش و پرورش قبل از دبستان تاسیس شد.

در سال ۱۳۵۰، اداره کل تعلیمات ابتدایی به دفتر برنامه‌ریزی آموزش ابتدایی تغییر نام داد و واحد کودکستان‌ها در این اداره، مسئولیت طرح و برنامه‌ریزی آموزش و پرورش قبل از دبستان را عهده‌دار شد. در سال ۱۳۵۴، با توجه به توسعه‌ی کودکستان‌ها و تربیت مربی کودک، دفتر برنامه‌ریزی آموزش ابتدایی به دفتر آموزش کودکستانی و ابتدایی تغییر نام یافت. و بالاخره در سال ۱۳۴۹ در اداره کل و سپس در دفتر آموزش عمومی ادغام گردید.

طبق آخرین آیین‌نامه‌ی کودکستان‌ها که در سال ۱۳۴۹ به تصویب شورای عالی آموزش و پرورش رسید، تشکیل کلاس‌های آمادگی ضمیمه دبستان اعلام شد و سن کودکان کودکستانی ۳ تا ۶ سال تعیین گردید. در سال ۱۳۵۳، وزارت آموزش و پرورش طبق بخشنامه‌ای اصلاحاتی در آیین‌نامه‌ی مذکور صورت داد. مطابق این تغییرات فقط کودکانی که ۵ سال تمام داشتند حق ثبت نام در کلاس‌های آمادگی را دارا بودند که امروز نیز چنین است.

در گذشته امتیاز تاسیس مهد برای کودکان ۳ تا ۶ سال به عهده‌ی وزارت آموزش و پرورش بود و مجوز مراکز نگداری کودکان زیر ۳ سال را اطاق اصناف صادر می‌کرد. از سال ۱۳۵۴، سازمان‌های دولتی موظف به تاسیس مهد کودک شدند و ضوابط آنها از طرف سازمان زنان تنظیم شد. در سال ۱۳۵۶، در بودجه‌ی کلیه‌ی سازمان‌های دولتی، برنامه و بودجه‌ی لازم برای ایجاد مهد کودک‌ها برای فرزندان زنان کارمند پیش‌بینی شد و سازمان زنان مسئولیت تشکیل و نظارت بر آنها را عهده‌دار شد.

بعد از انقلاب، با انحلال سازمان زنان، سازمان ملی رفاه خانواده، سازمان تربیتی شهرداری تهران و انجمن ملی حمایت کودکان، بر اساس تصمیم‌گیری هیات وزیران اجازه‌ی تاسیس مهد کودک‌ها به وزارت بهداری و بهزیستی و سپس به سازمان بهزیستی و اخیراً به آموزش و پرورش محول گردید.

تا مدتی قبل صدور مجوز و نظارت بر کلیه‌ی مهدهای دولتی و خصوصی به عهده سازمان بهزیستی کشور بود. از سال ۱۳۷۳کلیه‌ی کلاس های آمادگی ضمیمه مدارس دولتی به علت کمبود جا منحل شدند. این کلاس‌ها ۵۰ سال پیش در سال ۱۳۴۹با تصویب شورای عالی آموزش و پرورش تشکیل شده بودند.

در حال حاضر انواع مهدکودک‌ها به شرح زیر است:

-مهد کودک‌های خصوصی که توسط بخش خصوصی تاسیس شده‌اند؛

- مهد کودک‌های خودکفا که وابسته به موسسات دولتی‌اند و با هزینه‌ی آن موسسات و خانواده‌ها اداره می‌شوند؛

-مهد کودک‌های کارگری که متعلق به کارخانجات و زیر پوشش وزارت کار قرار دارند؛

- مهد کودک‌های آموزش و پرورش که خاص فرزندان زنان شاغل در آموزش و پرورش‌اند؛

- مهد کودک‌های مجتمع‌های حمایتی سازمان بهزیستی که برای کودکان زیر پوشش بهزیستی‌اند و درصدی از افراد عادی را نیز می‌پذیرند؛

-مهد کودک‌های مجتمع‌های روستایی که در روستاها هستند.

و ...

تاریخچه‌ی فوق بیانگر این واقعیت است که سهم دولت در تاسیس مهد کودک‌ها بسیار کم بوده و بیشتر به تنظیم آیین‌نامه‌ها و دادن مجوز محدود بوده است. پس از تشکیل اولین مهد کودک‌ها، وزارت آموزش و پرورش بعد از ۴۲ سال به تاسیس مهد کودک‌های دولتی اقدام کرده است. در ضمن تعداد فارغ‌التحصیلان رشته‌ی کودک‌یاری با توجه به نیاز مهد کودک‌ها، بسیار اندک است. به علاوه دوره‌های بازآموزی بهزیستی برای مربیان و مدیران، چه از نظر مدت و چه از نظر تعدادی که در هر دوره زیر پوشش آموزشی قرار می‌گیرند، جوابگوی نیاز مهد کودک‌ها نیست. به عنوان مثال از سال ۶۱ تا ۶۹ یعنی طی ۸ سال تنها ۱۲۱۵ نفر از مدیران و مربیان دوره‌های آموزشی کوتاه‌مدت بهزیستی را گذرانده‌اند و این رقم در مقایسه با تعداد مدیران و مربیان مهد کودک‌ها بسیار اندک است. بنابراین کودکستان‌ها و مراکز پیش‌دبستانی با توجه به اینکه جزو آموزش‌های اجباری و رسمی نبوده است از ۸۰ سال پیش خصوصی بوده و این روند تا به حال ادامه داشته است. بیش از ۹۹ درصد سرمایه گذاری در مهدکودک‌های کشور توسط بخش غیردولتی انجام و تنها یک درصد آن دولتی محسوب می‌شود. مهدکودک‌های کشور از لحاظ کمیت در مقایسه با کشورهای جهان عقب هستند. البته هم اکنون براساس قوانین موجود دوره‌ی پیش‌دبستانی رسمی غیر اجباری است و تلاش‌هایی در جریان است تا این دوره را اجباری کنند.

در سال‌های گذشته آمار و ارقام نشان می‌دهند که تعداد مهدهای کودک نسبت به جمعیت کودکان در ایران بسیار اندک است. به عنوان مثال: در سال ۶۰-۵۹ تعداد مهد کودک‌ها ۲۹۷۱، و تعداد کودکان ۱۷۲۰۰۲ نفر و تعداد کلاس ها ۴۳۴۰ و تعداد کارکنان ۹۳۵۴ نفر بوده است. در سال ۶۸-۶۷ تعداد مهد کودکها ۲۸۴۷ و تعداد کودکان ۱۷۷۹۷۹ و تعداد کلاسها ۵۹۵۱ و تعداد کارکنان ۱۹۸۳ تعداد کودکان ۱ تا ۶ سال ۱۳ میلیون نفر بوده است. آمار فوق نشانگر افزایش دائم تعداد کودکانی است که به مهد کودک‌ها می‌روند. اما در عوض تعداد کارکنان و کلاس‌های مهد کودک‌ها کاهش داشته است.

در تهران تعداد مهد کودک‌های خصوصی در سال ۱۳۷۰، ۲۰۰ و در سال ۱۳۷۲، در حدود ۱۷۰ بوده است. آمار سال ۶۸-۶۷ نشانگر این است که تنها ۱،۵درصد کودکان ۱ تا ۶ سال و ۳،۵ درصد کودکان ۳ تا ۶ سال از مهد کودک‌ها استفاده کرده‌اند. در ضمن تعداد کودکان هر کلاس طبق آمار فوق ۳۰ نفر و نسبت کودکان به کارکنان ۲۵ به یک بوده است. یعنی در برابر یک پرسنل، ۲۵ کودک وجود داشته است. بدیهی است که چنین تراکمی چه نتایج اسفباری از نظر آموزشی، تربیتی، بهداشتی و ایمنی برای کودکان به بار خواهد آورد. در حال حاضر بیش از ۱۷ هزار مهد کودک جهت نگهداری کودکان در کشور فعالیت می‌کنند. نزدیک به ۱۵۰ هزار پرسنل در مهد کودک‌های کشور مشغول به کار هستند. در مهد کودک‌ها بسیاری از زنان تحصیل کرده فعالیت و اشتغال دارند وضعیت کاری و معیشتی مربیان پیش دبستانی در حد مطلوبی نیست و آنان با کمترین حقوق فعالیت می‌کنند. فعالیت روزانه مربیان ۳/۵ ساعت در ۵ روز هفته می باشد لذا دستمزد و بیمه و مزایای آنان زیر حداقل حقوق قانون کار می‌باشد. خروج مراکز پیش دبستانی از مدارس دولتی نیز منجر به بیکاری تعدادی از مربیان انجامید. بنابراین درآمد مربیان پیش‌دبستانی نسبت به زحمتی که می‌کشند و انرژی‌ای که صرف می‌کنند، کم بوده و گاهی حتی هزینه‌های آنها را نیز پوشش نمی‌دهد.

چنانکه بیشتر متذکر شدم سال‌های ۱ تا ۶ سالگی در رشد و پرورش شخصیت کودکان نقش اساسی دارد. و به همین دلیل دولت‌ها آموزش پیش‌دبستانی را جزیی از نظام آموزش عمومی محسوب می‌کنند و در این عرصه به برنامه‌ریزی و سرمایه‌گذاری می‌پردازند. گرچه شکل‌گیری مهدهای کودک بر اساس واقعیات و مقتضیات جامعه به عنوان یک نیاز و ضرورت اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مطرح بوده ولی نقش آفرینی دولت در این زمینه بسیار ضعیف ارزیابی می‌شود. متاسفانه جمهوری اسلامی آموزش پیش دبستانی را به بخش خصوصی واگذار کرده است و بدین طریق خانواده‌های کم درآمد و متوسط نمی توانند از مهد کودک‌ها استفاده کنند. در صورتی که کودکان خانواده‌هایی که با مشکلات اقتصادی و فرهنگی روبرو هستند نیاز بیشتری به توجه و آموزش دارند. به این ترتیب به دلیل کمبودات و نواقص زیاد و برنامه‌های غلط و نداشتن کادر مناسب و غیره و اولویت ندادن دولت به آموزش کودکان در دوره‌های پیش‌دبستانی، کودکانی که شانس رفتن به این مراکز را پیدا می‌کنند با مشکلات عدیده‌ای برای آموزش و رشد شخصیت خود روبرو می‌شوند.

نظام مهد کودکی در ایران باید به عنوان بخشی از کل نظام آموزش کشور تلقی شود و تربیت مربی مهد کودک‌ها نیز به مانند معلمین سایر سطوح آموزشی با نظارت بخش دولتی طبق برنامه‌ی زمانبندی شده و با کیفیت و کمیت به نتیجه رسد. زیرا که مهدهای کودک از لحاظ کمی و کیفی پاسخگوی نیاز امروز جامعه نیستند.

سرمایه‌گذاری در امور کودکان پیش‌دبستانی آثار پیشگیرانه در آسیب‌های دوران نوجوانی و جوانی و بزرگسالی دارد. بسیاری از انحرافات اخلاقی ریشه در کمبودهای روحی و روانی دوران کودکی دارند. ارتباط اولیه کودک با الگوهای شخصیتی، آینده‌ی او را نقش می‌زند. نباید تصور کرد که سرمایه‌گذاری در مهد کودک‌ها سودآور نیست، زیرا چنین سرمایه‌گذاری به معنای تربیت نیروی خلاق، هدفمند و آگاه آینده است و می‌تواند جلوی بسیاری از آسیب‌های اجتماعی را بگیرد. پدران و مادران و مربیان باید توانایی‌های بالقوه‌ی کودک را بشناسند و آنها را رشد دهند. شعور و کیفیت‌های روانی کودک در جریان فعالیت است که شکل می‌گیرد و هدایت صحیح تجربیات کودک به خصوصیاتی روانی می‌انجامد که شخصیت او را پرورش می‌دهد و او را می‌سازد. در جریان فعالیت است که کودک شناخت نزدیک به واقعیتی از خود به دست می‌آورد، در چنین حالتی است که خواسته‌های او تبلور رشد عاطفی، عقلی و اجتماعی او می‌شود.

درصد باسوادان و بی‌سوادان از دیروز تا امروز

موضوع آموزش عمومی در ایران سابقه‌ای ۱۰۹ ساله دارد. در سال ۱۲۹۰ یعنی ۱۰۹ سال پیش، در ایران قانون تعلیمات عمومی تصویب شد. از آن زمان تاکنون، هنوز جامعه‌ی ایران نتوانسته به این خواست مهم که در قانون ۱۲۹۰ مجلس شورای دوم بدان اشاره شده، جامه‌ی عمل بپوشاند و ما همچنان با مضل بی‌سوادی جوانان و نوجوانان، مسئله کودکانی که کار می‌کنند و کودکانی که هیچوقت به مدرسه راه نمی یابند روبرو هستیم. این موارد نشانگر توسعه‌نیافتگی جامعه‌ی ما هستند و جامعه به قدر کافی به اهمیت این موضوع توجه ندارد.

جمعیت ایران در سال ۱۲۸۵ در آستانه انقلاب مشروطه حدود ۹ میلیون نفر بود که از این شمار تنها چند دهم درصد باسواد بودند. در سال ۱۳۰۰ یعنی آغاز حکومت پهلوی جمعیت کشور ۹،۷ میلیون نفر بود که شاید حدود یک درصد آن باسواد بود. در شهریور ۱۳۲۰ که پس از ۲۰ سال حکومت رضاشاهی ارتش‌های متفقین به ایران وارد شدند، از ۱۲،۸ میلیون نفر جمعیت حدود چهار درصد باسواد بودند. در پایان دهه ۱۳۳۰ که دوران سرشماری عمومی نفوس و مسکن ۱۳۹۵ میزان بی‌سوادی برای مردان ۸،۹ درصد و این شاخص برای زنان ۱۵،۸ درصد می‌باشد. نتایج مذکور نشان می‌دهد که نرخ بی سوادی در نقاط روستایی تقریباً دو برابر نقاط شهری است. بر این اساس نرخ بی‌سوادی در نقاط شهری ۹،۲ و در نقاط روستایی ۲۱،۴ درصد می‌باشد

در مهره‌ساه هر سال اولیای بسیاری از دانش‌آموزان سخت به تکاپو می‌افتند تا بلکه بتوانند فرزندان خود را در یک مدرسه بهتر، از جمله مدارس غیر انتفاعی، مدارس غیر دولتی، تیزهوشان، هیئت امنایی، نمونه دولتی، سما، وابسته، سمپاد، مانداگرار، ایثارگران، شاهد، قرآنی، موتنه سوری، هوشمند، فوتبال، عشایری، طبیعت و... ؛ که به شکلی در موفق بودن مشهور شده‌اند، ثبت نام کنند.اصل ۷ اعلامیه‌ی حقوق کودک می‌گوید «کودک محق به برخورداری از تعلیم و تربیت است که دست کم در مرحله‌ی ابتدائی باید مجانی و اجباری باشد. او باید از تعلیم و تربیتی برخوردار باشد که فرهنگ عمومی وی را ارتقا دهد و او را قادر سازد که بر بنیاد حقوق برابر، توانایی‌ها، فضاوت‌های فردی، حس مسئولیت اخلاقی و اجتماعی خود را رشد داده و عضو مفید جامعه گردد. اصل راهنمای آنان که مسئول تعلیم و تربیت و هدایت کودکانند باید بیشترین منافع کودک باشد و این مسئولین در درجه‌ی اول بر عهده‌ی والدین است. کودک باید از فرصت کامل برای بازی و تفریح که متوجه همان اهداف تعلیم و تربیت است برخوردار باشد. جامعه و مقامات دولتی باید در راه

باسوادی بین استان‌ها نیز نشان می‌دهد که استان تهران با ۹۲،۹۱ درصد بیشترین و استان سیستان و بلوچستان با ۷۶،۰۳ درصد کمترین نرخ باسوادی را در کشور دارند.

بر اساس نتایج آخرین سرشماری انجام شده در کشور ۱۲،۳ درصد از جمعیت افراد ۶ ساله و بیشتر بی‌سواد هستند. مقایسه‌ی نرخ بی‌سوادی بین مردان و زنان ۶ ساله و بیشتر نیز جالب توجه است. بر اساس نتایج سرشماری عمومی نفوس و مسکن ۱۳۹۵ میزان بی‌سوادی برای مردان ۸،۹ درصد و این شاخص برای زنان ۱۵،۸ درصد می‌باشد. نتایج مذکور نشان می‌دهد که نرخ بی سوادی در نقاط روستایی تقریباً دو برابر نقاط شهری است. بر این اساس نرخ بی‌سوادی در نقاط شهری ۹،۲ و در نقاط روستایی ۲۱،۴ درصد می‌باشد

در مهره‌ساه هر سال اولیای بسیاری از دانش‌آموزان سخت به تکاپو می‌افتند تا بلکه بتوانند فرزندان خود را در یک مدرسه بهتر، از جمله مدارس غیر انتفاعی، مدارس غیر دولتی، تیزهوشان، هیئت امنایی، نمونه دولتی، سما، وابسته، سمپاد، مانداگرار، ایثارگران، شاهد، قرآنی، موتنه سوری، هوشمند، فوتبال، عشایری، طبیعت و... ؛ که به شکلی در موفق بودن مشهور شده‌اند، ثبت نام کنند.اصل ۷ اعلامیه‌ی حقوق کودک می‌گوید «کودک محق به برخورداری از تعلیم و تربیت است که دست کم در مرحله‌ی ابتدائی باید مجانی و اجباری باشد. او باید از تعلیم و تربیتی برخوردار باشد که فرهنگ عمومی وی را ارتقا دهد و او را قادر سازد که بر بنیاد حقوق برابر، توانایی‌ها، فضاوت‌های فردی، حس مسئولیت اخلاقی و اجتماعی خود را رشد داده و عضو مفید جامعه گردد. اصل راهنمای آنان که مسئول تعلیم و تربیت و هدایت کودکانند باید بیشترین منافع کودک باشد و این مسئولین در درجه‌ی اول بر عهده‌ی والدین است. کودک باید از فرصت کامل برای بازی و تفریح که متوجه همان اهداف تعلیم و تربیت است برخوردار باشد. جامعه و مقامات دولتی باید در راه

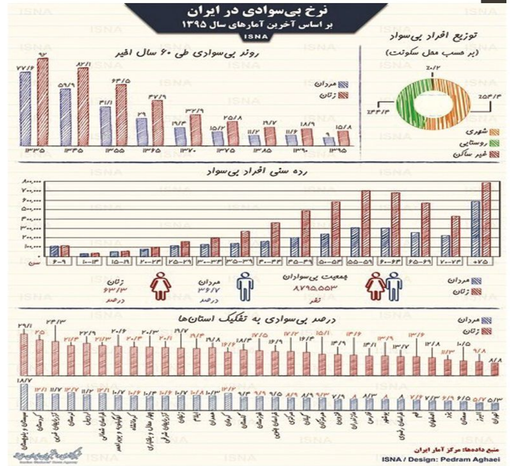

تامین این حقوق بکوشند».

مادەی ۲۸ کنوانسیون حقوق کودک و مادەی ۲۶ بند اول کنوانسیون حقوق بشر موکداً بر تحصیل رایگان کودک تاکید دارند. پس تحصیل و آموزش حق مسلم هر کودک است و دولت مکلف است وسایل آموزش و پرورش رایگان را برای کودکان که بخشی از سرمایه‌های مهم آینده‌ی این کشورند، فراهم نماید.

در وضعیت کنونی با وخیم‌تر شدن مشکلات اقتصادی چگونه می‌توان جلوی فقر خانوادگی، نیاز به دستمزد کودک، دوری راه، بیکاری خانواده‌ها، وجود گرسنگی و... کودکان را از تحصیل منع کرد. آمارها به روشنی نشان می‌دهند در هر سال تحصیلی بخش عظیمی از دانش‌آموزان با مشکلات بیشمار اقتصادی و اجتماعی گریبان‌گیر هستند و همچون سال‌های گذشته گروه زیادی از کودکان و نوجوانان به دلایل اقتصادی و اجتماعی از تحصیل باز می‌مانند. در خصوص بی‌سوادی؛ سازمان نهضت سوادآموزی پیش از این طی سه برنامه‌ی راهبردی که در سال‌های ۱۳۸۷، ۱۳۹۰ و ۱۳۹۲ تدوین کرده دورنمای ریشه‌کنی بی‌سوادی را در جمعیت زیر ۵۰ سال، به ترتیب در سال های ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۶ و ۱۳۹۹ ترسیم کرده است. پس‌از آنکه هدف ریشه‌کنی بی‌سوادی در سال ۱۳۹۴ محقق نشد، سازمان نهضت سوادآموزی سه سناریو را در برنامه‌ی سوم راهبردی خود وارد کرد. مطابق سناریوی اول ریشه‌کنی بی‌سوادی زیر ۵۰ سال تا سال ۱۳۹۴ را پیش‌بینی کرد. در سناریوی دوم ریشه‌کنی بی‌سوادی تا سال ۱۳۹۶ مقرر شد و در سناریوی سوم پیش‌بینی‌شده است که تا سال ۱۳۹۹ بی‌سوادی از جامعه ریشه‌کن خواهد شد. اما این اهداف نه تنها تاکنون محقق نشده، بلکه همچنان نزدیک به ۹ میلیون بی‌سواد در کشور وجود دارد.

تعریف بی‌سوادی و وضعیت کودکان بازمانده از تحصیل در مقاطع مختلف تحصیلی

در گذشته به طور سنتی افرادی که توانایی خواندن، نوشتن و حساب کردن را دارا بودند معیار باسوادی تلقی می‌کردند. اما یونسکو سال‌های مدیدی است که این معیارها را گسترش داده است و برای باسوادی افراد موارد بیشتری را در نظر می‌گیرد. مهارت‌های مانند ارتباطات، کامپیوتر، خلاقیت، درک مطلب، تجزیه و تحلیل و دانستن زبان خارجی و... را لازمه باسوادی می‌داند. اما در آمارها همچنان مبنای تعریف بی سوادی همان معیارهای سنتی است. به همین خاطر در ارائه‌ی آمار بی‌سوادی فقط به مواردی اشاره می شود که کودکی از تحصیل بازمانده و به مدرسه نرفته است. یعنی صرف مدرسه رفتن و فراگیری مهارت‌های اولیه‌ی دانش‌آموزی، معیار باسوادی تلقی می‌شود. و ما هم در این بخش بیشتر روی تعریف سنتی و کودکان بازمانده از تحصیل باقی خواهیم ماند.

اصطلاح بازماندگی از تحصیل برای گروه سنی بین شش تا ۱۸ سال به کار می‌رود که یا هرگز به مدرسه نرفته‌اند یا پس از گذشت چند سال با ناملایمات و شرایط زندگی مجبور به ترک محل آموزش و تحصیل شده‌اند. کودکان قربانی فرهنگ و باورهای نادرست خانواده‌ها، کمبود امکانات و نبود اماکن آموزشی در مناطق محروم، ازدواج در سنین پایین و تعصب‌های خانوادگی در ممانعت از حضور دختران در مدارس شده و بدین ترتیب از تحصیل باز می‌مانند که مهمترین دلیل محرومیت این بچه‌ها از تحصیل محرومیت و فقر اقتصادی و فرهنگی خانواده است و اغلب این کودکان در شرایط طاقت‌فرسا و با مناسبات خارج از سن‌شان دست‌به‌گریبان هستند و مجبورند زودهنگام تن به کار دهند و در شرایط غیر قانونی و با حلقه‌ای از خطرهای در کمین دست و پنجه نرم کنند. اما در دوران کنونی نمی‌توان با دستاویزهایی مانند فقر خانوادگی، نیاز به دستمزد کودک، بُعد مسافت و دوری راه، نداشتن اوراق هویتی و... کودکان را از تحصیل منع کرد.

با شروع هر سال تحصیلی متاسفانه بخش عظیمی از دانش‌آموزان با مشکلات بی‌شمار اقتصادی و اجتماعی گریبان‌گیر هستند. همچون سال‌های گذشته گروه زیادی از کودکان و نوجوانان به دلایل اقتصادی و اجتماعی از ادامه‌ی تحصیل باز می‌مانند. کودکان بازمانده از تحصیل کودکانی هستند که به دلیل تبعیض طبقاتی، تبعیض جنسیتی، فقر فرهنگی و سایر محدودیت‌ها و محرومیت‌ها از تحصیل بازمانده‌اند؛ کودکانی با گروه سنی ۶ تا ۱۸ سال که به رغم لازم‌التعلیم بودن به دلایل متعدد در هیچ یک از مقاطع تحصیلی مشغول به تحصیل نیستند. این کودکان به دو بخش مهم

تقسیم می‌شوند؛ بخش اول کودکان مناطق عشایری، حاشیه‌ای و روستایی دور افتاده هستند که از همان آغاز از ورود به چرخه آموزشی کشور محروم شده و از سواد بی‌بهره مانده‌اند. این کودکان در واقع، بی سوادان مطلق جامعه محسوب می‌شوند.

بخش دوم کودکانی می‌باشند که در زمان مناسب یعنی ۶ سالگی وارد سیستم آموزشی کشور شده‌اند، اما پس از گذشت چند سال به دلایل مختلف ناگزیر ترک تحصیل کرده‌اند. اغلب کودکان این بخش از سنین پایینی برخوردار هستند و بنا به اجبار والدین یا فشارهای معیشتی و اقتصادی و دیگر عوامل وارد بازار کار شده و بدین خاطر از ادامه تحصیل باز مانده اند. جمعیت بازماندگان از تحصیل، بنا به آمارهای انتشار یافته در سایت های داخل کشور از ۱۳۰ هزار تا بیش از سه میلیون نفر گزارش شده است. این در حالی است که اطلاعات مربوط به تعداد کودکان معلول بازمانده از تحصیل و کودکان بدون هویت (بی شناسنامه) مشخص نیست و آنها را معمولاً در آمارها به حساب نمی‌آورند. از همین رو درباره آمار کودکان بی‌هویت در کشور گزارش‌های متفاوتی از ۳۰۰ هزار تا یک میلیون و ۱۰۰ هزار نفر منتشر شده است. این طیف از کودکان به دلایل گوناگونی ازجمله داشتن والدین غیرایرانی یا مشکلات اولیا (اعتیاد و فقر و...) از تحصیل محروم شده‌اند.

بخش دوم کودکانی می‌باشند که در زمان مناسب یعنی ۶ سالگی وارد سیستم آموزشی کشور شده‌اند، اما پس از گذشت چند سال به دلایل مختلف ناگزیر ترک تحصیل کرده‌اند. اغلب کودکان این بخش از سنین پایینی برخوردار هستند و بنا به اجبار والدین یا فشارهای معیشتی و اقتصادی و دیگر عوامل وارد بازار کار شده و بدین خاطر از ادامه تحصیل باز مانده اند. جمعیت بازماندگان از تحصیل، بنا به آمارهای انتشار یافته در سایت های داخل کشور از ۱۳۰ هزار تا بیش از سه میلیون نفر گزارش شده است. این در حالی است که اطلاعات مربوط به تعداد کودکان معلول بازمانده از تحصیل و کودکان بدون هویت (بی شناسنامه) مشخص نیست و آنها را معمولاً در آمارها به حساب نمی‌آورند. از همین رو درباره آمار کودکان بی‌هویت در کشور گزارش‌های متفاوتی از ۳۰۰ هزار تا یک میلیون و ۱۰۰ هزار نفر منتشر شده است. این طیف از کودکان به دلایل گوناگونی ازجمله داشتن والدین غیرایرانی یا مشکلات اولیا (اعتیاد و فقر و...) از تحصیل محروم شده‌اند.

در این میان باید به وضعیت کودکان و معلمانی که در دورترین نقاط کوهستانی و روستایی کشور زندگی و کار می‌کنند نیز توجه نشان داد. در حدود ۳ میلیون و ۷۶ هزار و ۷۵۶ دانش‌آموز روستایی و ۱۸۲ هزار و ۷۵۸ دانش‌آموز عشایری است که در سراسر کشور درس می‌خوانند. بخشی از مدارس روستایی به‌علت کمبود دانش آموز یا نبود معلم در سراسر ایران تعطیل شده‌اند و دانش آموزان باقیمانده مجبورند از روستاهایشان به شهرستان یا روستای دیگری بروند.

وزارت آموزش و پرورش تاکنون آمار ترک تحصیل گسترده در مناطق روستایی را منتشر نکرده است، اما کسانی که در روستاها زندگی می‌کنند یا گروه‌های مردم نهادی که برای کمک به این مناطق می روند، به خوبی از واقعیت زندگی در این مناطق اطلاع دارند و می‌دانند که چقدر آمارها بالاست. به‌ویژه در مقطع متوسطه مدرسه چندانی در روستا نیست و دانش‌آموز به‌خاطر مسافت طولانی و نبود سرویس مدرسه، خیلی سریع‌تر ترک تحصیل می‌کند. البته تعداد زیادی از دانش‌آموزان این مناطق به‌علت سختی راه، دوری مدرسه، فقر اقتصادی و فرهنگی مجبور به ترک تحصیل می‌شوند و آمار دقیقی هم چنانکه پیشتر تاکید کردیم از آنها منتشر نمی‌شود.

کارشناسان امور آموزشی و اجتماعی بر این اعتقادند: برای جلوگیری از بازماندگی کودکان از تحصیل و جلوگیری از بروز مشکلات اجتماعی در جامعه و حضور دانش‌آموزان در محیطهای آموزشی و تربیت نیروی انسانی کارآمد برای جامعه باید با بهره‌گیری از ظرفیت سایر دستگاه‌های اجرایی در کنار آموزش و پرورش، زمینه‌ی حضور کودکان در مدارس و محیط های آموزشی هر چه بیشتر فراهم شود. با بررسی و مقایسه‌ی آمار و تعداد دانش‌آموزان محروم از تحصیل و مشغول به کار مشخص می‌شود که بخش عمده‌ی کودکان جویای کار در جوامع شهری و روستایی بدون هیچگونه فعالیت سازنده‌ای به حال خود رها می شوند. بی‌سبب نیست که خطرات و آسیب‌های اجتماعی در این بخش از جامعه تمرکز دارد. این کودکان به جای برخورداری از امکانات آموزشی، بازی و شادی‌های زندگی در پایین‌ترین و نامطلوب‌ترین شرایط زندگی به سر می‌برند.

اغلب صاحب نظران بر این باورند که اولین قدم در جهت توسعه‌ی اقتصادی، آموزش نیروی انسانی است. برای تحقق توسعه‌ی اقتصادی به انسان‌هایی با ذهن و نگرش معقول و نوین احتیاج است. اما تنها وجود انسان‌هایی که از جهت فرهنگی متحول گشته اند، باعث توسعه اقتصادی و اجتماعی کشور نمی شود؛ بلکه لازم است این انسان‌های نوین در چارچوب برنامه‌های آموزشی مناسب، از تخصص‌های تازه‌ای نیز برخوردار شوند. در هر نظام سیاسی، تربیت نیروی انسانی مشخصاً از وظایف سیستم آموزشی کشور است. در کشور ما بودجه‌ی آموزش پرورش عمومی سال‌ها حدود ۲ تا ۳ درصد از تولید ناخالص داخلی بوده است. در کشورهای های دیگر جهان معمولاً بودجه‌های عمومی دولتی برای هزینه های آموزش و پرورش در حدود ۲ تا ۶ درصد از تولید ناخالص داخلی را تشکیل می‌دهد. بی‌تردید آموزش و پرورش به بودجه‌ی بیشتری نیاز دارد تا بتواند هم با افزایش قیمت ناگهانی روبرو شود و هم کیفیت آموزش را بالا ببرد و هم پوشش آموزشی را تا پایان دبیرستان به صددرصد برساند.

در یک سیستم آموزشی دمکراتیک و عادلانه می بایست با در نظر داشتن نیازمندی‌های کشور جهت نیل به توسعه‌ی اقتصادی نسبت به برنامه‌ریزی آموزشی و تربیت نیروی انسانی متخصص و ماهر همت گمارد. طبیعتاً سرمایه گذاری در آموزش و پرورش در این چارچوب نه تنها به هدر نمی‌رود بلکه بازده اقتصادی آن بسیار بیش از سرمایه‌گذاری در سایر بخش‌ها خواهد بود.

آموزش یا تحصیل رایگان در جمهوری اسلامی

آموزش ظاهراً در ایران یک خدمت دولتی است. بر اساس ماده‌های ۳، ۱۹، ۲۰ و ۳۰ قانون اساسی حکومت اسلامی ایران، دولت موظف است که آموزش ابتدائی و متوسطه رایگان را برای همه بدون در نظر گرفتن جنسیت، رنگ، نژاد، قومیت و... تامین نماید. ولی در عمل بعد از چند سال از انقلاب تعداد زیادی از خانواده‌ها به دلیل فقر و مشکلات اقتصادی دیگر نمی‌توانند کودکان خود را به مدرسه بفرستند. در گذشته‌ای نه چندان دور، شمار مدارس پولی یا ملی، اندک بود و در سطح کل آموزش و پرورش کشور چندان نمودی نداشت. ولی اینک، هر روز که می گذرد، دایره‌ی عمل آموزش رایگان گسترده‌تر و مخوف‌تر می‌شود و در اثر کم‌کاری‌ها و ناتوانی‌های گردانندگان دستگاه آموزش و پرورش پیش‌دبستانی، ابتدائی، متوسطه و عالی کشور، در تمامی مقاطع تحصیلی، علم‌فروشی جای آموزش و پرورش رایگان را گرفته است و می‌گیرد و با جرات می‌توان بدین ترتیب گفت که اصل ۳۰ قانون اساسی اصلی زائد و توخالی خواهد شد. امروز، نفوذ و تاثیر پول، در قلمرو تحصیلات ابتدائی و عالی کشور، چنان است که تحصیل رایگان به مانند

یک ضد ارزش در اذهان مردم جای گرفته است و به همان نسبت که تحصیل تجارتی، مایه تفاخر و تکبر است، تحصیل رایگان موجب سرافکندگی و شرمساری است؛ کودکان و نوجوانان کشور، تا آنجا که بتوانند از مدارس به اصطلاح دولتی می‌گریزند و به مدارس پولی روی می‌آورند تا نزد همسالان خود احساس حقارت نکنند!

آمار و ارقام دولتی و فاکتورهای بسیاری گویای این است که رژیم اسلامی ایران نه تنها به مشکلات آموزش و پرورش بی‌توجه است بلکه مشکلات زیادی را هم در این عرصه‌ها موجب گردیده است. در واقع تمام هم و غم دولت‌های جمهوری اسلامی یا آموزش و پرورش این است که کمک‌ها و اعتبارات دولت به آموزش و پرورش را کاهش داده و اگر امکان‌پذیر باشد به صفر برساند. اگر کاهش هزینه‌ها در جهت این باشد که در بخش‌های دیگر آموزش و پرورش مصرف شود اشکالی نداشت ولی آمار و ارقام حاکی از این است که دولت از بودجه‌ی آموزش و پرورش می زند و در بخش های دیگر که اصلا ربطی به آموزش و پرورش ندارد هزینه می کند.

حکومت با سیاست «سپردن کار مردم به دست مردم» در واقع کوشش می‌کند مشکلات و مسایل آموزش و پرورش را با خصوصی کردن موسسات آموزشی کشور حل نماید. اگر بخواهیم به قوانین گذشته برگردیم خواهیم دید که ماده‌ی یک قانون تامین وسایل و امکانات تحصیل کودکان و جوانان ایرانی مصوب مرداد ماه سال ۱۳۵۳ در این خصوص مقرر داشته که «کلیه اطفال و جوانان ایران که واجد شرایط تحصیل می‌باشند باید بدون هیچگونه مانعی به تحصیل بپردازند و هیچکس نمی‌تواند آنان را از تحصیل باز دارد جز با مجوز قانونی». و سپس به موجب ماده دوم از همین قانون فوق‌الذکر «در هر محل که موجبات تحصیل مراحل تعلیمات ابتدائی و راهنمائی که اجباری و مجانی است فراهم و اعلام شده باشد، پدر یا مادر یا سرپرست قانونی کودک که وظیفه نگاهداری و تربیت کودک بر عهده او می‌باشد، موظف است نسبت به ثبت نام و فراهم کردن موجبات تحصیل کودک تحت سرپرستی خود اقدام کند و در صورتی که از انجام این وظیفه خودداری نماید، وزارت آموزش و پرورش بر مبنای آمار ارسالی اداره‌ی کل ثبت احوال نسبت به ثبت نام کودکان واجد شرایط تحصیل اقدام خواهد نمود». البته نه در گذشته و نه اکنون در هیچ یک از نقاط ایران اداره آموزش و پرورش راسا اقدام به ثبت نام کودکان نکرده، بلکه همواره والدین کودکان بوده‌اند که با مراجعه به مدارس نسبت به ثبت نام فرزندان خود اقدام نموده اند. آموزش و پرورش به عنوان متصدی امر آموزش و پرورش یکی از مسببین کودکان بازمانده از تحصیل است. شاید دلیلش این است که قوانین ناظر بر آموزش و پرورش قابلیت اجرایی ندارد. چنانکه پیشتر متذکر شدیم در اصل ۳۰ قانون اساسی حکومت اسلامی ایران آمده است که دولت موظف است وسایل آموزش و پرورش رایگان را برای همه ملت تا پایان دوره‌ی متوسطه فراهم سازد و وسایل تحصیلات عالی را تا سر حد خودکفائی کشور به‌طور رایگان گسترش دهد، اما در تمام سال‌های گذشته در عمل شاهد این واقعیت هستیم که با سرعت از اجرای آن دور و دورتر شده ایم. مدیریت ضعیف و ناکارآمد در بسیاری موارد سبب بازماندگی کودکان از تحصیل شده است؛ از اجرای طرح توسعه متوازن که منجر به هدایت تحصیلی اجباری دانش‌آموزان می‌شود تا ایجاد رشته‌های نامتناسب در هنرستان‌های کار و دانش و فنی حرفه‌ای، ضعف در کارشناسی و ناکارآمدی برخی مدیران آموزش و پرورش نمایان می‌شود. دلایل آن هم این است که اشراف اطلاعاتی لازم و کافی در مورد وضعیت جغرافیا و اقلیم پیرامونی مناطق آموزشی ندارند.

ماده 26 اعلامیه جهانی حقوق بشر
آموزش و پرورش حق همگان است

بند اول ماده ۲۶ اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر می گوید «آموزش و پرورش حق همگان است. آموزش و پرورش می‌بایست دست‌کم در دوره‌های ابتدایی و پایه، رایگان در اختیار همگان قرار گیرد. آموزش ابتدایی می‌بایست اجباری باشد. آموزش فنی و حرفه ای نیز می‌بایست قابل دسترس برای همه مردم بوده و دسترسی به آموزش عالی به شکلی برابر برای تمامی افراد و بر پایه شایستگی‌های فردی صورت پذیرد.»

اگر بخواهیم به دوران بعد از انقلاب برگردیم شاهد این واقعیت می‌باشیم که اولین دولت موقت به نخست وزیری آقای بازرگان هم، در پیش‌نویسی که برای قانون اساسی پیشنهاد داد، به آموزش رایگان توجه نشان داد: اصل ۱۰ پیش‌نویس قانون اساسی، سال ۱۳۵۸ می‌گوید«جمهوری اسلامی ایران باید امکانات آموزش و پرورش را برای همه مردم کشور به طور یکسان فراهم کند تا هر کسی بتواند فراخور استعدادش از آموزش و پرورش و رشد و شکوفایی برخوردار گردد و محدودیت امکانات سد راه پیشرفت او نشود.» اولین قانون اساسی حکومت اسلامی ایران که در پاییز سال ۱۳۵۸ تصویب شد با وجود تغییرات مهمی که نسبت به پیش‌نویس پیشنهادی دولت مهدی بازرگان داشت، اما به اصل آموزش رایگان وفادار ماند.

اصل ۳ و ۳۰ قانون اساسی جمهوری اسلامی حتی در بازنگری در سال ۱۳۶۸ هم تغییری نکردند. و بدین طریق «آموزش رایگان، اجباری و همگانی» همچنان یکی از اصول قانون اساسی حاکم در ایران باقی ماند. اما این حق در عمل روزبروز کمرنگ و کمرنگ‌تر شد. کیفیت مدارش دولتی و نیمه دولتی به شدت کاهش پیدا کرد. صرف وجود مدارس دولتی و بدون شهریه، «آموزش رایگان» را محقق نکرد. کودکان حاشیه نشین و فقیر جامعه مجبور بودند بعد از ساعات مدرسه برای تامین هزینه‌های تحصیل و دیگر هزینه های زندگی خانواده و خود کار کنند، همچنین در تعطیلات تابستان مدارس رایگان و اجباری، هر چند بر اختیار کودکان حاشیه‌نشین قرار گرفته بود، اما گذشته از اینکه کیفیت این مدارس چقدر با مدارس شمال شهر فاصله داشت، این کودکان به‌واسطه‌ی کار کردن همزمان با تحصیل، از شانس برابر برخوردار نبودند.

بررسی کیفیت و کمیت آموزش رایگان در ایران، هر چند که به صراحت در قانون اساسی آمده است، نشان می‌دهد که این مهم بدون توجه به سیاست های دولت‌های مختلف جمهوری اسلامی و همچنین سیاست‌های کلی حکومت امکان‌پذیر نشد.

وقتی دولت، سیاست‌های تعدیل اقتصادی را آغاز کرد، محمدعلی نجفی، عضو حزب کارگزاران سازندگی به وزارت آموزش‌وپرورش رفت و مدرسه های «غیرانتفاعی» کار خود را از سال ۶۷ شروع کردند. تمام امکاناتی که به صورت رایگان در اختیار دانش آموزان قرار داده می‌شد تا آخر دوران دولت هاشمی رفسنجانی، به کنار گذاشته شد.

در دوره دولت محمد خاتمی وضعیت به جایی رسید که دانش‌آموزان باید کتاب‌های درسی را هم می خریدند. در این وضعیت از آموزش رایگان و اصول مندرج در قانون اساسی فقط مدارس بدون شهریه، با کیفیتی به مراتب پایین‌تر نسبت به مدارس غیرانتفاعی(خصوصی)، باقی مانده بود.

وقتی دولت محمود احمدی‌نژاد به قدرت رسید، مدارس غیرانتفاعی در ایران رشد سرسام آوری کرد. تب مدارس غیرانتفاعی (خصوصی)، با شهریه‌های میلیونی بالا گرفت. در این دوره‌ی هشت ساله آمار رشد تعداد مدارس غیرانتفاعی، به دلیل فساد و دزدهای همه جانبه‌ی دولت محمود احمدی‌نژاد، جلوی چشمان مردم قرار نگرفت.

در دوره‌ی احمدی‌نژاد، مجوزهای مدارس غیرانتفاعی با رانت و بدون در نظر گرفتن ضوابط واگذار می شد. در دولت روحانی روند کلی خصوصی‌سازی آموزش ادامه دارد و خصوصی کردن مدارس با شدت زیاد اما به صورت علنی و قانونی دنبال می‌شود.

بنابراین دولت‌های مختلف جمهوری اسلامی با تمایلات نولیبرالی واگذاری آموزش به بخش خصوصی، آن را از حق به امتیاز تبدیل کرده‌اند. یعنی اینکه فقط افرادی از این امتیاز برخوردار می شوند که توان پرداخت هزینه‌هایش را داشته باشند و این آشکارا نقض صریح اعلامیه جهانی حقوق بشر، کنوانسیون حقوق کودک و حتی اصول و مواد مربوط به رایگان بودن آموزش و... در قانون اساسی جمهوری اسلامی است.

بودجه و هزینه‌های جاری در آموزش و پرورش

بودجه به عنوان یکی از پایه‌های اصلی برنامه‌ریزی و مدیریت در هر سازمانی محسوب می‌شود. بودجه موتور محرک تحقق اهداف یک سازمان است. وقتی برنامه‌ریزی می‌شود در واقع روی اهداف و چشم‌اندازهای برنامه متمرکز می‌شود. بودجه همان برنامه‌های مالی یک ساله است که می‌تواند امکانات لازم را برای یک حرکت یک‌ساله در یک سازمان مشخص مانند آموزش و پرورش تهیه و تامین کند.

فراهم کردن منابع مالی آموزش و پرورش عمومی به فرآیندی اطلاق می‌شود که به وسیله‌ی آن درآمدهای مالیاتی و دیگر منابع به منظور تاسیس و اداره‌ی مدارس ابتدایی و متوسطه فراهم می‌شود و نیز طی آن این منابع در ناحیه‌های مختلف جغرافیایی به مدارس و انواع آموزش در ابعاد مختلف تحصیلی اختصاص می‌یابد. اصطلاح تامین منابع مالی آموزش و پرورش معمولاً به سطوح ابتدایی و متوسطه محدود می‌شود؛ هر چند که گاهی برای موسسات پیش‌دبستانی نیز به کار گرفته شده است. از مرسوم‌ترین شاخص‌های معیار کفایت تامین منابع، درصدی از تولید ناخالص ملی است که برای آموزش و پرورش به مصرف می‌رسد و یا سهمی از بودجه دولت مرکزی که خرج آموزش و پرورش می شود. اختصاص سهم کم‌تری از درآمد ناخالص ملی باعث تضعیف کارایی نظام آموزشی می‌شود.

به گزارش ایسنا، عبدالرضا فولادوند مدیرکل آموزش و پرورش شهر تهران درباره‌ی اینکه سهم آموزش و پرورش چند درصد درآمد تولید ناخالص ملی است؟ گفت "سهم آموزش و پرورش حدود ۲ درصد است". از این درصد به راحتی می‌توانند متوجه شد که جایگاه آموزش و پرورش کشور در دولت حسن روحانی در کجا قرار دارد! ایشان در ادامه گفتند "۹۸ درصد اعتبارات ما صرف حقوق و مزایای پرسنلی می‌شود و ۲ درصد برای اداره تمام برنامه‌ها باقی می ماند." بودجه وزارت آموزش و پرورش از ۱۴ هزار میلیارد در سال ۹۲ در سال ۹۸ به بیش از ۵۰ هزار میلیارد رسیده است. به گزارش سایت های داخل کشور بودجه آموزش وپرورش در سال ۹۹، در حدود ۵۷ هزار میلیارد تومان است.

آموزش و پرورش در کشورهای در حال توسعه با بحران‌های سختی مواجه می‌باشد. زیرا از یک طرف افزایش تقاضا برای آموزش از طریق رشد سریع جمعیت، گرایش خانواده‌ها به فراهم کردن تحصیلات بهتر برای فرزندان خود، درآمد نسبتا بیشتر باسوادان و افراد با تحصیلات بالا نسبت به سایر افراد جامعه و نیز تاکید بر برخورداری از حقوق اجتماعی و از طرف دیگر پدیده جهانی شدن، رشد روزافزون فناوری اطلاعات و کاربرد و استفاده آن در زندگی روزمره و مهمتر از همه این محدودیت منابع مالی و کسری ساختاری بودجه در نظام های آموزشی این دشواری را حادتر کرده است.

در ایران نیز آموزش و پرورش در برابر تقاضای روزافزون شهروندان کشور برای آموزش کیفی و کافی با کمبودهای بسیاری در زمینه تامین مالی و نا کارایی در صرف منابع مالی اندک روبروست که خود به چالش‌های اصولی مانند عدم پوشش تحصیلی صددرصدی، زیرساخت‌های ناکافی و غیر استاندارد، کیفیت پایین عناصر آموزشی و... منجر شده است. چنانکه مشخص است سهم آموزش و پرورش ایران از تولید ناخالص داخلی کشور، بسیار کمتر از هنجارهای جهانی است. سال‌هاست که حدود ۱ تا ۲ درصد از تولید ناخالص داخلی کشور به آموزش و پرورش اختصاص می‌یابد و این در حالی است که این عدد در سطح کشورهایی همچون ترکیه و عربستان در حد سه تا چهار درصد و در کشورهای سازمان توسعه و همکاری اقتصادی(OECD) نیز به‌طور میانگین حدود پنج درصد است. همه‌ی این موارد بیانگر مشکلات جدی دولت در تامین بودجه مورد نیاز آموزش و پرورش می‌باشد.

از نظر بسیاری از مسئولین و کارشناسان امور آموزشی، اختصاص بودجه ۵۷ هزار میلیارد تومانی آموزش و پرورش در لایحه بودجه سال ۹۹ نشان می‌دهد که برآوردها از بودجه مربوطه با توجه به تورم جاری در کشور، معوقات معلمان و جبران کمبود معلم در کشور آموزش و پرورش در سال ۹۹ حدود ۱۵ هزار میلیارد کسری بودجه خواهد داشت. معوقات معلمان بازنشسته، حق التدریس و پرداخت مزایای عقب افتاده آن‌ها حدود ۱۳ هزار میلیارد تومان تخمین زده می شود و افزون بر این هزینه‌ها، سهم سرانه مدارس، هزینه‌ی مدارس شبانه‌روزی و هزینه‌های جاری آموزش و پرورش به قدری خواهد بود که این وزارتخانه حداقل نیاز به ۱۵ هزار میلیارد تومان اعتبار اضافه بر آنچه که در بودجه در نظر گرفته شده، دارد.

کسری بودجه به دو طریق بر کاهش کیفیت نظام تعلیم و تربیت تاثیر می‌گذارد. اول اینکه سبب می شود اعتبار پرسنلی آموزش و پرورش حتی کفایت لازم برای پرداخت حقوق را هم نداشته باشد و در نتیجه معلمان از پرداخت‌های جانبی (بن کالا، بن خرید و...) محروم می‌شوند که تاثیر آن در کاهش انگیزه‌ی معلمان کامل مشهود است. دوم اینکه با افزایش تراکم کلاسی، به خصوص در مناطق پرجمعیت و مناطق مهاجرپذیر که کمبود مدرسه نیز وجود دارد، باعث افت کیفیت با افزایش تراکم کلاس ها می‌شود.

طبق آمار موجود کمبود ۲۶ هزار معلم دوره ابتدایی در سال ۱۳۹۷، اضافه‌شدن همین مقدار و بیشتر در سال ۱۳۹۸ و افزایش جمعیت دانش‌آموزی در سال ۱۳۹۹ به معنای استاندارد، کیفیت پایین عناصر آموزشی و... منجر شده است. چنانکه مشخص است سهم آموزش و پرورش ایران از تولید ناخالص داخلی کشور، بسیار کمتر از هنجارهای جهانی است. سال‌هاست که حدود ۱ تا ۲ درصد از تولید ناخالص داخلی کشور به آموزش و پرورش اختصاص می‌یابد و این در حالی است که این عدد در سطح کشورهایی همچون ترکیه و عربستان در حد سه تا چهار درصد و در کشورهای سازمان توسعه و همکاری اقتصادی(OECD) نیز به‌طور میانگین حدود پنج درصد است. همه‌ی این موارد بیانگر مشکلات جدی دولت در تامین بودجه مورد نیاز آموزش و پرورش می‌باشد.

کمبود حداقل ۷۰ هزار معلم و ۳۵۰۰ میلیارد تومان اعتبار فقط در دوره ابتدایی است که در کسر بودجه غیر آشکار سال ۱۳۹۹ بسیار برجسته است. وزارت آموزش و پرورش اعلام کرده که برای شروع سال تحصیلی جدید، ۵۷۰ هزار کلاس درس پیش‌بینی شده است. خبرگزاری مهر با اشاره به وجود ۳۰۰۰ کلاس درس ابتدایی با بیش از ۴۱ دانش آموز و مدارس دو یا سه شیفته، از کمبود فضای آموزشی به ویژه در حاشیه کلان‌شهرهایی چون تهران خبر می‌دهد.

در ضمن نزدیک به دوهزار کلاس درس در ایران در کانکس‌ها برگزار می‌شود و هزار کلاس درس به صورت خشت و گلی است. اگر تعداد شاگردان هر کلاس را به صورت میانگین ۱۰ نفر در نظر بگیریم، چیزی حدود ۳۰ هزار دانش‌آموز در مدارس کپری و شبه کپری درس می‌خوانند. و ۳۴۰ هزار دانش‌آموز زیر پوشش کمیته امداد هستند.

سازمان سینمایی ایران یارانه‌های زیادی برای ساخت فیلم‌های سینمایی هزینه کرده که تعداد زیادی از آنها زیان‌ده بوده است. به‌عنوان مثال این سازمان چیزی حدود ۸ میلیارد تومان یارانه را تنها برای دو فیلم در نظر گرفته است. فیلم رنج و سرمستی جهانگیر الماسی حدود ۱٫۵ میلیارد تومان گرفت و فیلم شکست‌خورده گیشه در سال ۹۶ لقب گرفت. فیلم ناتمام لاله چیزی حدود ۶٫۵ میلیارد تومان بودجه برد. تنها با بودجه این دو فیلم می‌شد هزینه تحصیل حدود ۱۱٫۵ هزار دانش‌آموز را پرداخت کرد و درواقع با یارانه ساخت چهار یا پنج فیلم می‌توان هزینه تحصیل تمام ۳۰ هزار دانش‌آموزان محروم را پرداخت.

یکی دیگر از مسایل مهم آموزش و پرورش علاوه بر بودجه نحوه‌ی مصرف یا چگونگی استفاده از بودجه است. رئیس مرکز برنامه‌ریزی، نیروی انسانی و فناوری اطلاعات وزارت آموزش و پرورش، تعداد دقیق مدارس و کلاس‌های درس کشور را عنوان نمود. او اظهار کرد در مجموع ۵۵۹ هزار و ۲۴۳ کلاس درس در کل کشور موجود می‌باشد. یعنی به تعداد ۳۱۰ هزار و ۴۶ کلاس درس در مقطع ابتدایی، ۸۶ هزار و ۵۱۸ کلاس درس در مقطع متوسطه اول، ۱۵۰هزار و ۲۳۶ کلاس درس در مقطع متوسطه دوم و ۱۲ هزار و ۴۴۳ کلاس درس آموزش و پرورش استثنایی در کشور موجود می باشد. همچنین در مقطع پیش دبستانی در سال تحصیلی جاری ۳۴ هزار و ۴۴۶ کلاس درس وجود دارد.

رئیس مرکز برنامه‌ریزی، نیروی انسانی و فناوری اطلاعات وزارت آموزش و پرورش عنوان نمود در سال تحصیلی جاری در مجموع ۱۰۷ هزار و ۱۷۱ مدرسه در کل کشور وجود دارد. از این تعداد ۶۱ هزار و ۳۴۶ مدرسه ابتدایی، ۲۳ هزار و ۷۹ مدرسه مقطع متوسطه اول، ۲۱ هزار و ۱۸۶ مدرسه مقطع متوسطه دوم و یک هزار و ۵۶۰ مدرسه آموزش و پرورش استثنایی در کشور موجود می‌باشد. همچنین تعداد نهایی مدارس مقطع پیش دبستانی در کشور ۲۱ هزار و ۷۰۲ مدرسه می‌باشد. در ضمن آموزش و پرورش با ۱۴ میلیون دانش‌آموز و یک میلیون معلم و ۷۵۰ منطقه آموزشی گسترده‌ترین نهاد آموزشی است. نگاه مسئولین دولتی در ایران در برنامه‌های آموزش و پرورش بیشتر نگاه هزینه‌ای است. نحوه مصرف بودجه توسط این وزارتخانه باعث شده است تقریباً تمام اعتبارات آموزش و پرورش صرف حقوق و دستمزد شود و دیگر چیزی برای ارتقای کیفیت آموزشی باقی نماند.

در جمهوری اسلامی چیزی در حدود ۷۰ تا ۸۰ نهاد فرهنگی و مذهبی وجود دارد که به آنها بودجه‌های فرهنگی و مذهبی تعلق می‌گیرد. در واقع ۱۰ برابر بودجه آموزش و پرورش بودجه فرهنگی داریم؛ درحالی‌که آموزش و پرورش مهم‌ترین و تاثیرگذارترین دست اندرکار فرهنگ است. و باید از بودجه لازم برای آموزش و تربیت نوجوانان و جوانان کشور برخوردار شود.

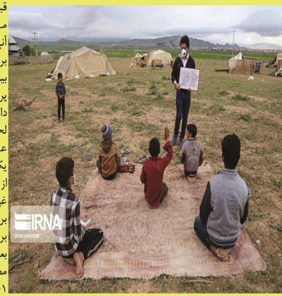

آمارهای بالا نشان این واقعیت تلخ است که آموزش و پرورش به شدت با کسری بودجه و اعتبارات لازم برای مدرسه‌سازی مواجه است. هر ساله می‌بایست بیش از ۳۰ هزار کلاس درسی برای دانش آموزان کشور ساخته شود تا کودکان و نوجوانان کشور بتوانند در آن به تحصیل بپردازند. از وضعیت ساختمان‌های مدارس و تراکم کلاس‌های مدارس دولتی هم می‌توان به‌عنوان یکی دیگر از معضلات اصلی پروسه آموزش در فضای دولتی نام برد. به گفته مهرالله رخشانی‌مهر، رئیس سازمان نوسازی، توسعه و تجهیز مدارس ۳۰ درصد فضاهای آموزش‌وپرورش کشور فرسوده است که ۱۸ درصد این اماکن آموزشی نیازمند مقاوم‌سازی است و ۱۲ درصد نیز باید به‌طور کامل تخریب و بنای مستحکمی جایگزین آن شود. مضاف بر او، محسن حاجی‌میرزایی، وزیر آموزش‌وپرورش در این رابطه گفته است «در سال‌های اخیر و با حمایت خیرین و دولت، گام‌های بلندی برای رفع آسیب‌ها و کاهش مشکلات حوزه آموزش‌وپرورش برداشته شده، اما همچنان ۳۰ درصد مدارس کشور نیازمند ایمن‌سازی است».

محسن هاشمی، رئیس شورای شهر تهران در این باره گفت «از حدود چهار هزار مدرسه تهران حدود ۶۰ تا ۷۰ درصد آنها از وضعیت خوبی برخوردار نیستند و لازم است با کمک شهرداری و شورا به آنها کمک شود».

همه‌ی واقعیت دهه‌های گذشته‌ی دولت‌های جمهوری اسلامی نشانگر این است که آموزش و پرورش در هیچ کدام از دولت‌هایی که خود را مزین به عناوین و برچسب‌هایی چون سازندگی، اصلاحات، اصول‌گرا، مهرورزی و تدبیر کرده‌اند نتوانسته‌اند گرهی اساسی از مشکلات آموزش و پرورش کشور باز کنند و وضعیت بزرگ‌ترین نهاد آموزشی و فرهنگی کشور همچنان گریبانگیر بحران‌های فرساینده و دامنه‌دار است.

انواع مدارس در قبل و بعد از انقلاب و وضعیت مدارس دولتی و غیرانتفاعی

قبل از انقلاب در ایران دوگونه مدرسه وجود داشتند: مدارس دولتی و مدارس ملی. مدارس پولی که به آنها لقب «ملی» هم داده شده بود غالباً با فوق برنامه‌های خاص سعی در جلب نظر مردم داشتند و بیشتر برای خانواده‌هایی دایر شده بودند که توانایی پرداخت هزینه‌ی بیشتری برای تحصیل فرزندانشان داشتند. تعداد مدارس ملی بسیار اندک بود و به لحاظ سطح آموزش می‌شود گفت چندان با مدارس عادی یا دولتی فرقی نداشتند. بعد از انقلاب بحث یکسان سازی مدارس طرح گردید و برای جلوگیری از نظام طبقاتی در آموزش و پرورش، کلیه مدارس غیردولتی بر مبنای تصمیم شورای انقلاب منحل و برنامه‌ریزی آموزشی کشور و نظارت بر اجرای این برنامه‌ها مستقلاً به دولت واگذار شد. اما چند سال بعد از انقلاب بحث مدارس خصوصی به دلایل زیر مطرح شد:

۱- رشد جمعیت که در نتیجه‌ی امکانات آموزشی زیادی را برای افراد لازم‌التعلیم می‌طلبید؛

۲- محدودیت‌های دولت در تامین هزینه آموزش و پرورش مخصوصاً با شروع جنگ ایران و عراق؛

۳- کسری بودجه.

بنا به دلایل فوق بار دیگر اجازه‌ی صدور جواز برای تاسیس مدارس خصوصی به مناطق آموزشی داده شد. وقتی که اولین مدارس غیرانتفاعی در ایران شروع به فعالیت کردند، شاید کسی تصور نمی‌کرد به دنبال این مدارس، مدارس دولتی نیز از حالت رایگان خارج شوند و شهریه‌هایی برای خود تعیین نمایند. در خرداد سال ۱۳۶۷، قانون مدارس غیرانتفاعی که طی لایحه‌ای به مجلس تسلیم شده بود در ۲۱ ماده و ۱۵ تبصره به تصویب رسید(روزنامه کیهان، خرداد ۱۳۶۷) و به این ترتیب، مدارس غیردولتی، مجددا کار خود را از سر گرفتند. در حال حاضر در حدود ۲۳ مدل مدرسه در ایران وجود دارد. مدارس دولتی کمی بیش از ۸۰ درصد مدارس ایران را تشکیل می‌دهند. سخنگوی آموزش و پرورش شهر تهران گفت«۴۵ درصد از مدارس تهران، مدارس غیر دولتی است و این مدارس حدود ۳۰ درصد از دانش آموزان این استان را تحت پوشش قرار می‌دهند.» از میان ۴۲۰۰ مدرسه فعال در تهران، ۱۹۲۰ مدرسه «غیر دولتی» هستند. تنوع در مدارس کشور نه تنها در راستای عدالت‌محوری نیست، بلکه با ادامه‌ی آن شاهد افزایش گسست طبقاتی، کاهش انسجام ملی، مهاجرت و دیگر تبعات اقتصادی و اجتماعی آنها

خواهیم بود. عده‌ای معتقدند که با تنوع مراکز آموزشی فقط بخش خاص و مشخصی از گروه‌های اجتماعی جامعه از امکانات بهتر آموزشی بهره‌مند می شوند و همان دانش‌آموزان نیز در آینده، شاکله‌ی وجودی ورودی‌های رشته‌های خاص مراکز آموزش عالی را تشکیل می‌دهند و مابقی دانش‌آموزان به دلیل سطح علمی پایین‌تر و عدم توانایی رقابت با دیگران، آن هم به دلیل تسهیلات آموزشی کمتر، دچار یأس و ناامیدی شده و انگیزه‌ی کافی را برای ادامه تحصیل از دست می‌دهند و این خود از عوامل ایجاد فاصله طبقاتی به ویژه در مسائل فرهنگی و آموزشی می‌شود.

آمارها نشان می‌دهند که دانش‌آموزان تهرانی در حدود ۶۶ درصد نفرات برتر کنکور ۹۸ را تشکیل می دهند. این تعداد در مدارس غیرانتفاعی و نمونه دولتی درس خوانده‌اند و ۳۳ درصد آنان دانش‌آموزان مدارس سمپاد هستند، یعنی سهم دانش‌آموزان مدارس دولتی از رتبه‌های برتر و خوب کنکور ناچیز بوده است. این درحالی است که سهم مدارس غیردولتی از آموزش کشور در برابر سهم مدارس دولتی بسیار ناچیز است.

بنابراین پیامد جداسازی دانش‌آموزان از یکدیگر و تنوع مدارس را گامی در کاهش کیفیت مدارس دولتی، گرایش بعضاً اجباری خانواده‌ها به سوی مدارس غیر دولتی آن هم به دلیل امکانات نامطلوب مدارس دولتی و به دنبال آن بی‌انگیزگی دانش آموزان و معلمان می‌دانند و میدان نابرابری در رقابت علمی جهت شکوفایی نبوغ و استعدادهای نهفته دانش‌آموزان عنوان می‌کنند.

امکانات محدود از جمله کمبود امکانات فضای آموزشی می‌تواند یکی از دلایل افت تحصیلی در مدارس دولتی باشد. در واقع، تراکم و امکانات مطلوب و بعضاً خارج از عرف مدارس غیر دولتی در مقابل امکانات بسیار ابتدایی مدارس دیگر است که باعث نوعی سرخوردگی و بی‌انگیزگی در بین دانش‌آموزان شده است. روشن است که بین یک کلاس درس ۱۵ تا ۲۵ نفره مدارس غیرانتفاعی و کلاس ۴۵ تا ۵۵ نفره مدارس دولتی تفاوت زیادی وجود دارد. در یک کلاس پر جمعیت مدرسه دولتی مقداری از وقت محدود معلم صرف آماده کردن دانش‌آموزان برای گوش دادن به درس می‌شود. در یک کلاس پر جمعیت مدرسه‌ی دولتی معلم قادر نیست به تکلیف یکایک دانش‌آموزان شخصاً رسیدگی کند. در ضمن یکی از عوامل مهم یادگیری و تحریک ذوق کودکان به یادگیری، دادن فرصت پرسش به آنهاست. در کلاس مدارس دولتی این کار عملی نیست. به دلیل کمبود فضای آموزشی و ضرورت جذب کودکان واجب التعلیم، هم اکنون کلاس‌های دو و سه شیفته در مدارس دولتی وجود دارند. در نتیجه تعداد ساعات حضور دانش‌آموزان در مدارس کاهش پیدا می‌کند. ارتباط معلم با والدین در مدارس دولتی به دلیل کثرت دانش‌آموزان در پایین‌ترین سطح قرار دارد. در برابر همه‌ی کاستی‌هایی که از نظر وسایل اولیه‌ی تحصیل دانش‌آموزان کشور مانند فضای آموزشی و این دستاویز چسبیده است که بودجه و اعتبارات مالی در خور ندارد و نمی‌توانند کاری بکنند و طبعاً اجرای اصل ۳۰ قانون اساسی نیز از عهده‌اش بر نمی‌آید.

در خرداد ماه سال ۱۳۶۷، قانون مدارس غیرانتفاعی در ۲۱ ماده و ۱۵ تبصره به تصویب رسید و به این ترتیب، مدارس خصوصی مجدداً کار خود را چند سال بعد از انقلاب از سر گرفتند. در ماده یک از قانون تاسیس مدارس غیرانتفاعی مصوب مجلس شورای اسلامی در مورخ ۶۷/۳/۵ چنین آمده بود «مدارس غیرانتفاعی مدارسی است که از طریق مشارکت مردم مطابق اهداف، ضوابط، برنامه‌ها و دستورالعمل‌های عمومی وزارت آموزش و پرورش تحت نظارت آن وزارتخانه تاسیس و اداره می‌شوند. منظور از غیرانتفاعی بودن آن است که درآمد حاصله صرفا صرف هزینه‌های جاری و توسعه‌ی آتی مدارس می شوند». درباره‌ی میزان شهریه، اساسنامه پیش‌بینی کرده است که با توجه به سطح آموزشی و همچنین هزینه‌های سال قبل، هر سال به پیشنهاد موسس یا موسسان و تایید آموزش و پرورش تعیین خواهد شد. بنابراین پرداخت شهریه یکی از شروط اولیه ثبت نام یا ورود به مدارس غیرانتفاعی است. بنابراین پرداخت شهریه یکی از شروط اولیه ثبت نام یا ورود به مدارس غیرانتفاعی است که هر سال رقمش افزایش می‌یابد.

در حال حاضر نزدیک به دو میلیون نفر از دانش موزان کشور در مدارس غیرانتفاعی (خصوصی) تحصیل می‌کنند. شهریه‌ی مدارس غیر انتفاعی شامل دو بخش شهریه ثابت و شهریه‌ی فوق برنامه است.

آیکی از اصلی‌ترین شرایط تحصیل در مدارس غیرانتفاعی، با توجه به امکانات آموزشی این مدارس، پرداخت شهریه است. میزان شهریه‌ی مدارس غیرانتفاعی هر سال از سوی آموزش و پرورش تعیین می‌شود. مدیران مدارس موظف می باشند با توجه به میزان تعیین شده از سوی آموزش و پرورش برای دریافت شهریه مدارس غیرانتفاعی اقدام کنند.

سازمان مدارس غیردولتی درباره شهریه‌های سال ۹۸ اعلام کرده است که شهریه مدارس غیرانتفاعی تهران در سال ۹۸ حداقل ۹ و حداکثر ۱۵میلیون تومان است. البته حداقل شهریه مدارس غیرانتفاعی در سایر استان ها به ۳ میلیون تومان هم می‌رسد. اگر میانگین شهریه مدارس غیرانتفاعی را ۶ میلیون تومان در نظر بگیریم، و دو میلیون دانش‌آموز مدارس غیردولتی چیزی حدود ۱۲ هزار میلیارد تومان شهریه به این مدارس می‌پردازند. البته علاوه بر نرخ بالای ثبت نام در این مدارس، گردانندگان مدارس غیردولتی برای بی‌اثر کردن نرخ‌های تعیین شده‌ی وزارت آموزش و پرورش به شکل‌های گوناگون مانند: ساختن سالن‌های ورزشی و آزمایشگاه‌ها، دایر کردن کلاس‌های درس فوق‌العاده و... از اولیای دانش‌آموزان پول بیشتر دریافت می‌کنند.

در آغاز قرار بود مدارس غیرانتفاعی با هزینه و سرمایه‌ی شخصی یا مردمی تاسیس شوند. اما تجربه نشان داد که موسسین این مدارس، با نیت اخذ وام‌های کم‌بهره‌ی بانکی و کمک‌های مختلف از وزارت آموزش و پرورش، قدم به این راه گذاشته اند. این مدارس از بانک‌ها وام‌های میلیونی و میلیاردی با بهره‌ی کم دریافت کرده‌اند. بیش از ۸۰ درصد مدارس غیرانتفاعی با زمین دولتی و وام بانکی تاسیس شده است.

در اوایل کیفیت مدارس غیرانتفاعی خوب بود ولی از هنگامی که به کمیت این مدارس اضافه شد دیگر کیفیت آن‌ها کاهش پیدا کرد زیرا برخی از سودجویان با اجاره‌ی یکسری خانه‌های مسکونی که اغلب کلنگی بودند و با یک تغییر ظاهری مختصر، آن را به مدرسه غیرانتفاعی تبدیل کردند و متاسفانه آنقدر برای این جور مدارس غیرانتفاعی با فضاهای استیجاری جواز داده شد که باعث اعتراض مردم گردید و بدین طریق آموزش و پرورش برای جلوگیری از اعتراضات مردم در سال ۱۳۷۷ تاسیس مدارس غیرانتفاعی جدید در فضای‌های استیجاری را ممنوع کرد. بر اساس مصوبه جدید شورای نظارت بر مدارس غیرانتفاعی، مجوز تاسیس مدارس غیرانتفاعی تنها در صورت خریداری یا احداث فضای آموزشی مناسب به متقاضیان واگذار خواهد شد. موسسات خیریه از این مقرارت مستثنی هستند و مجازند با صلاحدید شورای نظارت استان در فضاهای استیجاری مطلوب مدرسه غیرانتفاعی تاسیس کنند. ظاهراً

شرایط برای ثبت نام دانش‌آموزان بسیار دشوار می باشد. در حقیقت این کار بهانه ایست برای دریافت پول بیشتر از کسانی که این شرایط را ندارند و این شرایط سخت اصلاً نشانه‌ی کیفیت خوب آموزش در اغلب این مدارس نیست.

ملاک مدیر و موسسان اغلب این مدارس تنها پرداخت شهریه و کمک‌های مالی دیگر دانش‌آموزان در طول سال است و دانش‌آموزان این نکته را خوب می یابند. آنها به این ارزیابی رسیده که می شود با پول هم نمره قبولی گرفت. در حقیقت شیوه کار و اداره مدارس غیرانتفاعی از هر لحاظ تجارتی و سودآور است و اصلا با واژه‌ی غیرانتفاعی جور در نمی‌آید. در حال حاضر در نظام طبقاتی آموزش و پرورش کنونی بازار مدارس غیرانتفاعی گرم و کار و بارشان حسابی سکه است و در سراسر کشور مثل قارچ رشد می کنند.

ظاهراً انگیزه‌ی اصلی دولت رفسنجانی برای ایجاد مدارس غیرانتفاعی کمبود بودجه و اعتبارات، کمبود کادر و فضای آموزشی و... بوده است و چون از عهده‌ی مشکلات آموزش و پرورش به دلیل برنامه‌ریزی و سیاست‌های غلط و دینی کردن مدارس و... برنیامده لذا خواسته در طول برنامه‌ی ۵ ساله‌اش از مشارکت‌های «مردمی» (بخوانید بخش خصوصی و رانتی) استفاده کند.

تقریباً در تمام دنیا اصلی‌ترین تدوین کننده‌ی برنامه ی درسی و چهارچوب آموزشی دولت‌ها هستند. مدارس غیر انتفاعی به اعتقاد بسیاری از منتقدان، باعث نابرابری بیشتر در دسترسی دانش‌آموزان به آموزش شده است. به این معنی که درجایی که خانواده‌های مرفه شهری به مدارس غیرانتفاعی دسترسی دارند بسیاری از دانش‌آموزان به ویژه در مناطق روستایی و حاشیه‌ی شهرها حتی به مدارس دولتی کم کیفیت و پرجمعیت نیز دسترسی ندارند. البته اینکه بخشی از مدارس کشور در اختیار بخش خصوصی قرار گیرد محل مخالفت نیست، ولی نکته این است که در حالی که مدارس دولتی در ایران از امکانات حداقل برای آموزش و تربیت کودکان اقشار زحمتکش کشورمان برخوردار نیستند چرا باید امکانات را فقط در اختیار مدارس خصوصی(غیرانتفاعی) قرار داد تا بدین طریق تنها در حدود ۳۰ درصد از کودکان و نوجوانان کشورمان که والدین آنها امکان پرداخت شهریه‌ی این نوع مدارس را دارند به این مدارس راه پیدا کنند و بقیه‌ی کودکان و نوجوانان کشورمان باید با کمبودات و تبعیض‌ها بسازند و بسوزند. سیاست تشکیل مدارس غیرانتفاعی که ظاهراً برای حل مشکلات آموزش و پرورش از طرف دولت به تصویب رسید و از طرف بخش خصوصی به اجرا درآمد، در واقع طبقاتی شدن آموزش در کشورمان را به شدت تشدید کرده است.

دختران نوجوان و جوان دانش‌آموز در عرصه‌ی آموزش و پرورش

دختران دانش آموز در جهانی پیچیده تر از قبل بسر می برند. آنها همراه با تغییر و تحولات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی، خواسته هایشان متنوع تر شده و این چنین است که دنیای کنونی شرایط جدیدی را برای نوجوانان و به ویژه دختران رقم زده است. به یقین این وضعیت جدید موضوعات تازه‌ای را با خود به همراه می آورد که با مسائل دوران گذشته اساسا قابل قیاس نیست. سال های بسیاری است که در ایران دانش آموزان با موانع عدیده ای در دسترسی به آموزش مواجه هستند. این موانع برای دختران و زنان جوان به مراتب بیشتر است. نیازهای دختران نوجوان در سنجش با پسران هم سن و سال خود کمتر روشن هستند و در اغلب مواقع با بی توجهی آشکار مواجه می شوند. معصومه ابتکار، معاون امور زنان و خانواده، در نشست شورای برنامه ریزی در استان کهکیلویه و بویر احمدگفت: «سهم دختران بازمانده ازتحصیل ۳برابر پسران است. منظور از کودک بازمانده از تحصیل، گروه سنی ۶ تا ۱۸ سال اعم از دختر و پسر است که در چرخه آموزشی کشور حضور ندارند.» (خبرگزاری آنا - ۲۶ شهریور ۱۳۹۸)

از جمعیت ۸۰ میلیونی ایران، رقمی در حدود ۴۹ درصد را زنان و ۵۱ درصد را مردان تشکیل می‌دهند. به ازای هر ۱۰۰ زن، ۱۰۳ مرد در ایران زندگی می‌کنند. میانگین سنی مردان و زنان در نقاط شهری به ترتیب برابر ۳۱٫۳ و ۳۱٫۶ سال و در نقاط روستایی ۲۹٫۷ و ۳۰٫۵ سال است. در ضمن بین ۱۲ تا ۱۵ درصد جمعیت ایران بی‌سواد هستند. در حال حاضر رقمی در حدود ۷۵ درصد از زنان با سواد و ۲۵ درصد بقیه بی‌سواد هستند.

شاپور محمدزاده معاون وزیر آموزش و پرورش و رئیس سازمان نهضت سوادآموزی اعلام کرد«بر اساس آخرین آمار سرشماری کشوری که در سال ۱۳۹۵ صورت گرفت رقم افراد باسواد در کشور بر اساس خوانداهرای افراد به ۸۷٫۶ درصد رسیده بود و بر اساس آماری که خودمان در سال ۱۳۹۸ استخراج کردیم این رقم در فاصله‌ی سنی بالای ۶ سال به ۸۹ درصد رسیده است. قبل از پیروزی انقلاب اسلامی مردان، ۳۸ درصد بیشتر از زنان سواد داشتند ولی این رقم اکنون در فاصله سنی ۱۰ تا ۴۹ سال به ۳ درصد کاهش پیدا کرده است.» وی با بیان اینکه قبل از پیروزی انقلاب اسلامی میزان سواد در بین روستاییان ۳۰ درصد بود ولی این رقم تا سال ۹۵ به ۷۸٫۵ رسیده است، افزود «فاصله سواد در مناطق شهری و روستایی نیز از ۳۵ درصد به ۱۲ درصد کاهش پیدا کرده است.» (خبرگزاری بانا- چهارشنبه ۲۵ تیر ۱۳۹۹)

پیش از انقلاب ۴۷٫۵ درصد از کل جامعه باسواد بودند، اما اکنون ۸۷٫۶ درصد باسوادی در ایران ثبت شده است. سال‌های ۵۷ و ۵۸ حدود ۳۵٫۵ درصد از زنان ایران باسواد بودند، امروز ۸۲٫۲ درصد از زنان کشور باسواد هستند. روند بی‌سوادی از سال ۱۳۳۵ تا سال ۱۳۹۵ و درصد بی‌سوادان در سال ۱۳۹۵ به تفکیک استان و بر حسب جنس نیز در آخرین آمار سرشماری کشوری ارائه شده است. روند بی‌سوادی از سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۹۵، روندی کاهشی داشته و از ۹۲ درصد در بین زنان و ۷۷٫۶ در بین مردان در سال ۱۳۳۵ به ۱۵٫۸ درصد در بین زنان و ۹ درصد در بین مردان در سال ۱۳۹۵، کاهش یافته است. همچنین در بین ۳۱استان کشور در سال ۱۳۹۵ استان تهران با ۸٫۸درصد زنان بی‌سواد و ۵٫۳ درصد مردان بی سواد دارای کمترین میزان بی سوادی و سیستان و بلوچستان با ۲۹٫۱ درصد زنان بی سواد و ۱۸٫۷ درصد مردان بی سواد بیشترین میزان بی‌سوادی را در کشور دارا می باشد.

طبق قانونی اساسی جمهوری اسلامی ایران (بندهای ۱۹، ۲۰ و ۳۰)، دولت مکلف است آموزش رایگان را بدون در نظر گرفتن جنسیت، رنگ پوست، قومیت و... برای همگان تامین نماید. در عرصه‌ی قانونی باید ساختار و محتوای آموزش برای دختران و پسران یکسان باشد. یعنی کتاب‌های درسی برای هر دو جنس یکسان باشد. بعد از انقلاب به لحاظ قانونی، ساختار و محتوای آموزش دختران و پسران به صورت یکسان درآمده است. یعنی اینکه کتاب‌های درسی برای هر دو جنس یکسان می‌باشد. اما در عرصه‌ی مضمونی در کتب درسی از نقش و تصاویر زنان بسیار کاسته شده است. لازم به تاکید است که آن تصاویری هم که از زنان در کتب درسی موجود است متاسفانه در حد بچه‌داری، خانه‌داری، نظافت و...

خلاصه شده است. البته روشن است که چنین درکی از زنان ناشی از نگرش‌های عقب‌مانده مسئولین حکومت و نیز قوانین و مقررات اسلامی حاکم بر جامعه که با واقعیت زندگی روزمره زنان بیگانه است، ناشی می‌شود.

در حال حاضر بیش از ۴۶ درصد از دانش‌آموزان کشورمان را دختران تشکیل می‌دهند. اسلامی شدن جامعه بعد از انقلاب باعث ایجاد محدودیت‌های زیادی در زمینه‌ی شغلی و نیز جذب دانشجو شده است. در نظام آموزش و پرورش بعد از انقلاب، مدارس دخترها و پسرها جدا از یکدیگر در نظر گرفته شده است و معلمان مرد در مدارس دخترانه‌ی شهری نمی‌توانند تدریس کنند(متاهل‌ها با شروطی می‌توانند). به عبارتی دیگر معلمان زن تنها به شاگردان دختر می توانند درس بدهند. از طرفی بعد از انقلاب با اسلامی شدن اجباری جامعه و فضای عمومی(ضرورت استفاده از حجاب اسلامی) باعث شده است که خانواده‌های سنتی و مذهبی نسبت به آموزش دختران و زنان کمتر حساسیت نشان دهند. به یک عبارت میزان نابرابری‌های جنسی در زمینه‌ی آموزش نسبت به قبل از انقلاب کمتر شده است، ولی با این احوال وضعیت آموزش دختران و زنان در ایران با کاستی های زیادی همراه است.

به عنوان نمونه می‌توان به مشکلات دانش‌آموزان دختر مناطق محروم پرداخت که تمامی ندارد. با توجه به وضعیت اقتصادی کشور ۲۰ درصد از دختران مناطق محروم در مقطع متوسطه‌ی دوم به مدرسه نمی‌روند. دانش‌آموزان مناطق محروم مشکلات مالی بسیاری دارند. آنها کفش، لباس فرم و لوازم‌التحریر برای حضور در کلاس‌های درس ندارند و خیلی‌هایشان به‌خاطر همین وسایل نمی‌توانند به مدرسه بروند. دانش‌آموزان دختر از یک سن به بعد ترک تحصیل می‌کنند. آنها یا مجبورند که به کارهای خانه رسیدگی کنند یا به خاطر دوری مدارس، مسائل قومی و قبیله‌ای، دلایلی فرهنگی و تعصبی، شرایط اقتصادی، ازدواج زودهنگام، کمبود معلم و... ترک تحصیل کنند. در ضمن زنان و دختران مناطق محروم به‌خاطر فقر توجه لازم به مسائل بهداشتی ندارند. همین موضوع موجب شده تا برخی از زنان و دختران دانش‌آموز درگیر بیماری‌های عفونی شوند. در این میان دانش‌آموزان ساکن در مناطق محروم مرزی، بیشتر از ادامه تحصیل باز می مانند؛ دانش‌آموزانی که برخی از آنها پس از ترک تحصیل ناچارند به مشاغل کاذب و قاچاق در مرز رو بیاورند. البته دختران آسیب بیشتری در این محرومیت می‌بینند. نبود مدرسه در روستا و دوری راه باعث می شود خانواده‌ها ترجیح بدهند، دخترانشان در خانه بمانند. معاون امور ابتدایی وزیر آموزش و پرورش با اشاره به دلایل فرهنگی که موجب بازماندن کودکان از تحصیل می‌شود، گفت: ۴۰ تا ۵۰ درصد دانش‌آموزان مقطع متوسطه در استان های مرزی به دلایل مختلفی ترک تحصیل می کنند. بنابراین بخشی از دختران جوان به دلیل کمبود امکانات، فقر و نیاز به کار کودکان از تحصیل باز می مانند. از مجموعه‌ی دخترانی که به مدارس راه نمی یابند و یا در مقاطع ابتدایی و راهنمایی مجبور به ترک تحصیل می‌شوند بخش زیادی در شهرهای کوچک و روستایی جذب کارگاه‌های قالی‌بافی می شوند. این دختران اغلب زیر ۱۵ سال هستند که توسط کارفرمایان برای کار انتخاب می‌شوند، زیرا قانون کار شامل آنها نمی شود. و بدین طریق تبعیضات و امکانات کم و فقر اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی باعث می‌شود که بخشی از کودکان دختر هرگز به مدارس راه نیابند و یا به دلیل مشکلات فوق مجبور به ترک تحصیل شوند.

هر چند که بعد از انقلاب تغییر و تحولات زیادی در خانواده‌های سنتی برای آموزش دختران و زنان به وجود آمده است، ولی هنوز در جامعه برای آموزش پسران نسبت به آموزش دختران اولویت بیشتری قائل می‌شوند. البته عوامل فرهنگی و اقتصادی در پیش از هر موضوعی ضرورت دارد گفته شود که بعد از انقلاب در چارچوب قانونی ایران، دختران نوجوان برای ایفای نقش فعالانه شهروندی - به واسطه‌ی جنسیت و سن خود - از محرومیت مضاعف برخوردار شدند. در ضمن نوجوانی در ایران به عنوان مرحله‌ی مشخصی که از کودکی متمایز است به رسمیت شناخته نشده است.

در طول سال های بعد از انقلاب، یکی از قشرهای اجتماعی که توانسته در عرصه‌ی اجتماعی به ویژه در عرصه آموزش و پرورش متوسطه و عالی موفق شود، دختران و زنان نوجوان و جوان می‌باشند. آنها تنها در دو دهه اخیر توانسته اند بیش از ۵۰ درصد دانشجویان و بیش از ۴۶ درصد دانش‌آموزان را در کشور تشکیل دهند. بعد از انقلاب با اسلامی کردن اجباری جامعه، محدودیت‌های زیادی در زمینه‌ی شغلی و نیز جذاسازی بسیاری از فضاهای جامعه و به ویژه در مدارس و در دانشگاه‌ها انجام شد. به عنوان نمونه می‌توان گفت بعد از اجباری شدن حجاب اسلامی در این مراکز آموزشی و یا کاڈ در جامعه، به تدریج باعث شکل گیری نوعی مبارزه و اعتراض دختران در عرصه‌هایی از جامعه شد و از این بابت هزاران دختر دانش‌آموز و دانشگاهی به دلیل رعایت نکردن کامل حجاب اسلامی، از مدارس و دانشگاه‌ها به صورت دائمی و یا موقت اخراج شدند. اما با این همه، این فشارها باعث نگردید که آنها دست از مبارزه برای احقاق حقوق از دست رفته‌ی خود بکوشند. در واقع آنها در چارچوب تنگ و بسته‌ی جباب اسلامی، صدها نوآوری انجام دادند و بدین طریق به مبارزه علیه نگرش زن‌ستیزانه‌ی مسئولین و ارگان‌های رژیم اسلامی در جامعه پرداختند. به طوری که امروزه در ایران، آزاد شدن رنگ‌های زنده‌ی مانتوها، نقش و نگار دادن به پوشش‌های اسلامی و رعایت نکردن کامل پوشش اسلامی و غیره، نشانگر پیروزی و موفقیت دختران نوجوان و جوان کشور علیه سیاست اسلامی و اجباری کردن پوشش بوده است.

در واقع یکی از بزرگترین مقاومت‌ها در جامعه، علیه فرهنگ زور و اجبار در پوشش اسلامی توسط این دختران نوجوان و جوان صورت گرفته است و می بایست همواره به مقاومت دختران جوان و نوجوان کشورمان، ارج گذاشت.علاوه بر موارد فوق لازم به تاکید است که علیرغم افزایش درصد دختران در مدارس و دانشگاه‌ها، هنوز نابرابری‌های زیادی در این عرصه در جامعه وجود دارد. تبعیضات و فشارهای اجتماعی، فرهنگی و حتی سیاسی بر دانش‌آموزان دختر و پسر، باعث تقویت و گسترش مشکلات روحی و روانی زیادی در مدارس و نیز در کل جامعه شده است. امکانات محدود و اندک ورزشی به صورت نابرابر میان دختران و پسران در جامعه، تقسیم شده است. مشکلات، تبعیضات و امکانات کم و فقر اقتصادی و اجتماعی فشار زیادی را به دختران نوجوان و جوان کشور وارد می‌کند و تاکنون دولت‌های مختلف در جمهوری اسلامی در این عرصه، حرکتی در جهت تغییر این وضعیت برای دستیابی دختران و زنان به حقوق برابر انجام نداده‌اند.

این قشر اجتماعی کشورمان دارای خواسته‌های مشخص برای انجام تغییرات اساسی در کل جامعه می‌باشد. این بخش از دختران نوجوان و جوان نقش بسیار زیادی در شکل دادن به حرکت‌های متنوع اعتراضی در مدارس و جامعه دارند. مقاومت هر روزه‌ی آنان در برابر حجاب و دیگر اجبارات و تحمیلات مذهبی و اجتماعی چشمگیر است.

این بخش از دختران و زنان جوان در عرصه‌ی موزیک و هنر، ارزش‌ها، خلاقیت‌ها و سبک‌های مدرن و پیشرویی را مطرح و تبلیغ می‌کنند و با این تلاش‌ها و مبارزات عرصه را بر فضای مذهبی حاکم بر مراکز آموزشی و کلا در جامعه را تنگ کرده‌اند. آنان در هر لحظه‌ای خلاقیت و ابتکارات زیادی در مقابله با انواع تحمیلات اجتماعی و حکومتی از خود نشان داده و می‌دهند. در واقع قشر نوجوان و جوان کشور جزو نیروی تحول در جامعه محسوب می‌شود و در این عرصه آنها همواره نشان داده‌اند که تنها از راه‌هایی که خود مناسب می‌دانند به اشکال گوناگون، مبارزه خود را به پیش می‌برند. از مبارزه و تلاش صمیمانه و صادقانه‌ی دختران نوجوان و جوان کشور برای برخورداری از حقوق اولیه انسانی مانند حق انتخاب، شاد، آزاد و برابر زیستن که به صورت وسیع و گسترده و روزانه در سطح جامعه به پیش می برند می‌بایست حمایت همه‌جانبه کنیم. در واقع این دختران و زنان جوان و شجاع کشورمان، حکومت را مجبور به آزاد کردن استفاده از انواع رنگ‌های شاد و نیز شکل‌های متنوع لباس و مانتو کرده‌اند. آنها حق ورزش کردن در پارک‌ها و شرکت در اماکن ورزشی و عمومی، حق رابطه‌ی دوستی با پسران، مقابله با محدودیت‌های تحمیلی همچون حق حضور شادمانه و آزادانه و پا گذاشتن مدام دختران و زنان نوجوان و جوان بر روی خط‌های قرمز امنیتی و اجتماعی و گاه سیاسی حکومت، همه نشانه‌هایی از موفقیت دختران به ویژه در عرصه‌های گوناگون اجتماعی است. این موارد باعث ایجاد فضای بازتر و آزادتر در جامعه و مراکز آموزشی برای دختران شده است و حکومت استبدادی ایران در حال حاضر دیگر امکان مقابله و ایجاد محدودیت همه جانبه برای حضور گسترده‌ی دختران، در عرصه‌های فوق را ندارد. هر چه جلوتر می‌رویم فشار اجتماعی دختران و زنان نوجوان و جوان علیه حکومت در سال‌های اخیر بسیار افزایش یافته است. آنها به عنوان نیرویی محسوب می‌شوند که دائما مرزها را در جامعه می شکنند و عرصه‌های تازه‌ای در مقاومت و مبارزه برای ایجاد تغییرات ایجاد می‌کنند. حکومت علیرغم همه ی امکانات سرکوبگرانه‌اش توان کنترل آنها را ندارد و در این مبارزه رژیم روزبه‌روز مجبور به عقب‌نشینی شده است.

حرکت مقطعی و نیز مبارزه‌ی روزانه نسل جوان و نوجوان کشور در مدارس و در جامعه در دراز مدت می تواند حلقه‌ی تنگ آزادی‌های اجتماعی و حتی سیاسی را بازتر کند و حقیقتاً در این بین دختران و زنان نوجوان و جوان کشور نقشی بسیار اساسی و مرکزی در این مبارزه ایفا می‌کنند.

نتیجه گیری

روابط مجموع نظام آموزشی و اداری در اصل جزیی از روابط انسان با انسان در مفهوم کلی آن است. فرهنگ و آموزش و پرورش به همان اندازه که مخلوق روابط اجتماعی و اقتصادی جامعه است خود نیز در ایجاد وضع و موقعیت اجتماعی و اقتصادی جامعه یا تغییر آن تاثیر می‌کند. کودک یا دانش آموز یک ذخیره‌ی اجتماعی است که میزان رشد و توسعه‌ی اجتماعی و اقتصادی جامعه‌ای که او در آن زندگی می‌کند و رفاه نسبی و شرایط مساعد تحصیلی که در یک فضای غیر متشنج به دست می آید تعیین کننده‌ی آن است که چه مقدار از استعدادها و مهارت‌ها و قدرت‌های جسمی و روحی او در نظام فرهنگی و آموزشی جامعه‌اش شکفته شده و به ثمر برسد. در محیط‌های آموزشی اگر ناآرامی، تناقض رفتاری، دوگانگی برخورد و تمایز سلطه بیابد، امکان حرکت با ظرفیت کامل دانش‌آموزان واقعاً میسر نیست. در مدارس دولتی و غیر انتفاعی دانش‌آموز به طور روزانه شاهد مناسبات نامطلوب و غیر منتظره‌ای است که برای او قابل توجیه نیست. دانش‌آموزان مدارس دولتی با شرایط بدتر و با فضاهای آموزشی تنگ‌تر مواجه هستند و از آموزش‌های جانبی همچون هنر و ورزش و غیره محروم می‌باشند. در آموزش طبقاتی رشد و توسعه به خطر می‌افتد زیرا در این نوع از آموزش مردم را بر حسب درآمدشان تقسیم‌بندی می‌کنند و آنهایی که ثروت بیشتری دارند از آموزش بیشتری نسبت به کل جمعیت کشور برخوردار می‌شوند. متاسفانه تعلیم و تربیت هیچ گاه در کشور ما همراه با نیازها و ویژگی‌های دانش آموزان نبوده است و همشیه آموزش و پرورش این سرزمین در اختیار کسانی بوده است که به دانش آموزان گفته‌اند چه یاد بگیرند و چه چیزی را نیاموزند.

آموزش و پرورش از دوران رژیم گذشته تا حکومت اسلامی، تمرکز و اصرار بر روی حفظ اطلاعاتی دارد که نه در زمان تحصیل در مدرسه و نه در دانشگاه و نه در زندگی عادی به درد ما نمی‌خورد و خیلی زود هم آن اطلاعات فراموش می‌شوند. دانش‌آموز در مدرسه یاد می‌گیرد که سکوت کند و به پرسش و نقد نپردازد. سیستم آموزشی به شکلی است که مدرسه و معلم می‌گوید و دانش‌آموز می‌بایست تقلید و تکرار کند و روحیه‌ی پرسشگری در این سیستم آموزشی وجود ندارد. آموزش و پرورش در جمهوری اسلامی، دانش‌آموزان را برای زندگی در عصر امروز و زندگی کنونی پرورش نمی‌دهد. در آموزش و پرورش از جشن‌های شادی بخش میان جوانان و نوجوانان خبری نیست و به هر ترتیبی لذت زندگی کردن همراه با شادی و نشاط را از دانش‌آموزان می‌گیرند. دانش‌آموزان برای زندگی در ساختار دموکراتیک، پرورش و آموزش نمی‌بینند. ارتباط دانش‌آموز با معلم و کادر آموزشی، دموکراتیک نیست. مبتنی بر اخلاق و رواداری نمی‌باشد. آموزش و تربیتی که برای امروز و دنیای کنونی باشد، باید مهارت‌های همین جهان امروز را یاد بدهد و دوستی و مدارا داشتن را به دانش‌آموزان کشور آموزش دهد. ما اگر به دنبال تغییرات اساسی و دمکراتیک در سیستم آموزشی و تربیتی هستیم می‌بایست این ارزش‌های دمکراتیک را در آموزش و پرورش دانش‌آموزان مدارس کشور وارد کنیم.

بنابراین این امر مسلمی است که نظام آموزش و پرورش در کشور ما می‌بایست تغییر می‌کرد و در این اصلاً تردیدی وجود ندارد زیرا نظام آموزشی گذشته با نیازها و تحولات اجتماعی جامعه هماهنگی نداشت. به خصوص باید در نظر داشت که بشریت امروز در حال غرق شدن در اطلاعات می‌باشد و ما نیازمند استفاده از روش‌های مطلوب‌تر به منظور سازماندهی و مدیریت اطلاعات می‌باشیم. حجم تولید اطلاعات در سطح جهان روندی کاملا تصاعدی و شگفت‌انگیز را طی می‌کند. استفاده از اطلاعات در صورتی که به تولید و ارائه‌ی دانش و دانائی منتهی شود، می‌تواند دستاوردهای مثبتی را برای یک جامعه به دنبال داشته باشد. در غیر این صورت فقط سرمایه‌های ملی که مهمترین آن عنصر زمان است را از دست خواهیم داد. یکی از ویژگی‌های مهم عصر اطلاعات، میزان تولید، ذخیره‌سازی و نشر اطلاعات در جهان است. اکثر کارشناسان و متخصصین فناوری اطلاعات بر این باور هستند که در عصر حاضر ما با اقیانوسی از اطلاعات مواجه بوده و می‌بایست در عوض پرتاب نمودن خود به درون این اقیانوس با نحوه‌ی شنا کردن درون آن آشنا شویم. و طبیعی خواهد بود که روش های آموزش و پرورش در کشور و انتقال این اطلاعات نیز تغییر کند. موضوعی که در اینجا اهمیت دارد این است که چگونه این تغییرات متحقق می‌شوند. به خصوص اینکه تغییر نظام آموزشی باعث تغییر فرهنگ هم می‌شود و برنامه ریزی‌های مقطعی و سلیقه‌ای برای نوجوانان و جوانان کشور به سلوک فرهنگی و تربیتی آنها لطمه می زند.

ما ۱۲ سال در آموزش و پرورش ایران درس می خوانیم. وقتی دیپلم دبیرستان را به پایان می‌رسانیم، حتی قادر نیستیم خود را به زبان عربی معرفی کنیم و نمی توانیم یک مطلب چند پاراگرافی را به زبان انگلیسی درست بنویسیم و مسائل ساده اقتصادی روزمره را هم متوجه نمی شویم. تقریباً هیچ مهارتی با فارغ‌التحصیل شدن از دبیرستان در اختیار نداریم! در نظام آموزشی کشور ما دانش‌آموز هدفش بیشتر قبولی در کنکور دانشگاه است و اغلب به دنبال یافتن تست‌های آزمون دانشگاهی می‌باشد. متاسفانه سیستم آموزشی گذشته و امروز کشور باعث تولید فکر و اندیشه در دانش‌آموزان نمی شود. ما زمانی می‌توانیم از یک تغییر و تحول اساسی در نظام آموزشی کشور سخن بگوییم که ماهیت، طرز تلقی و نگرش حاکم بر نظام آموزش و پرورش تغییر کند و از یک بینش بسته به یک بینش باز، آزاد، نقاد و منطبق بر نیازهای زمانه تغییر جهت دهد. اگر در نگرش‌ها تغییراتی بنیادی ایجاد نشود، واحدی نیمسالی و یا واحدی، سالی کردن درس‌ها نتیجه‌ی چندانی نخواهد داشت. برای موفقیت در آموزش باید نظام فکری سیستم اداری حاکم بر آموزش و پرورش را تغییر داد. متاسفانه برنامه‌ریزان آموزش و پرورش در حکومت اسلامی ایران بیشتر به تغییراتی می‌پردازند که باعث کاهش بودجه‌ی آموزش و پرورش از بودجه ی کل کشور شود و این چنین نگرشی با سیاست های خود موجب افزایش بیش از بیش معضلات آموزش و پرورش و به عبارتی کودکان و نوجوانان کشورمان شده است.

حسن روحانی، رئیس دولت یازدهم جمهوری اسلامی در برنامه ششم خود، برای خصوصی‌سازی آموزش، لایحه‌ی احکام مورد نیاز برای اجرای برنامه ششم توسعه را در نیمه‌ی دوم دی‌ماه ۱۳۹۴ به مجلس شورای اسلامی ارائه کرد. در بخش مربوط به آموزش و پرورش لایحه‌ی مذکور آمده است:"وزارت آموزش و پرورش مجاز است در جهت ارتقاء کیفیت، عدالت آموزشی و بهره‌وری نسبت به خرید خدمات از بخش خصوصی و تعاونی با اولویت روستاها و مناطق محروم اقدام نماید. ارائه خدمات آموزشی در این‌گونه مدارس با استفاده از نیروی انسانی، تجهیزات و امکانات بخش خصوصی و تعاونی یا با مشارکت در استفاده از امکانات و تجهیزات بخش دولتی و نیروی انسانی خصوصی و تعاونی بر اساس ضوابطی که به تصویب هیات وزیران می‌رسد، صورت می گیرد". در دولت‌های جمهوری اسلامی درباره‌ی خصوصی‌سازی و مشارکت بخش غیردولتی در جامعه نگرشی حاکم است که آموزش را بخشی از خدماتی نمی‌داند که بر عهده‌ی عرصه عمومی است. این دولت‌ها به دنبال دخالت برای در اختیار قرار دادن آموزش برای تمام اعضای جامعه نیستند. تجربه‌ی مدارس غیرانتفاعی نشان می‌دهد که این رویکرد به جای اینکه به بهبود خدمات برای کل جامعه منجر شود، در عمل باعث شده تا کسانی که امکانات و پول بیشتری دارند، از آموزش بهتری برخوردار شوند، اما بخش های مهمی از جامعه که از امکانات مالی کمتری برخوردارند، خدمات بسیار پایین تری دریافت کنند. ما شاهدیم که بخش دولتی آموزش هر روز در رقابت با آموزش غیر دولتی(خصوصی و رانتی) ضعیف‌تر، نا کارآمدتر و ناتوان‌تر نمود پیدا می‌کند. نتیجه‌ی کمبود امکانات بخش دولتی آموزش، شکل‌گیری اشکال جدید نابرابری آموزشی، اجتماعی و فرهنگی در جامعه است که هر روز هم بر ابعاد آن افزوده می شود. بخشی از مدارس دولتی هم برای حفظ کیفیت آموزشی به اشکال گوناگون از خانواده‌ها شهریه یا پول دریافت می‌کنند و در عمل، آموزش رایگان فقط برای مدارسی وجود دارد که از نازل ترین امکانات برخوردارند.

این امری بدیهی است که وقتی بخش غیردولتی منافعی در عرصه‌ای ندارد در کاری مشارکت نمی‌کند و اگر هم بخواهد مشارکت کند، به خاطر کسب سود و منفعت است نه علاقه‌اش به امر آموزش در جهت بالا بردن سطح فرهنگ جامعه! بنابراین حوزه‌هایی که اتفاقا نیاز به سرمایه‌گذاری دارند، بخش‌هایی هستند که بحث کیفیت آموزش و گسترش فرهنگ در آن ها مطرح است و آنجا بخش خصوصی نمی تواند سودی داشته باشد. در چند دهه‌ی اخیر کمتر به آموزش و نیروی انسانی به عنوان یک سرمایه‌ی مهم در حوزه فرهنگ، جامعه و اقتصاد توجه صورت گرفته است.

امروز باید به مسئولان دولت اسلامی ایران تاکید کرد که آموزش در ایران در شرایطی نیست که با خصوصی کردن آن، بتوان چیزی را از بنیان بهتر کرد. آموزش در ایران تنها از طریق اختصاص امکانات بیشتر و از طریق توجه دولت به امر آموزش به عنوان یکی از اصلی‌ترین مسائل جامعه و یکی از مهم‌ترین خدماتی که به همه‌ی مردم و آینده‌ی جامعه مربوط می‌شود، می‌تواند جایگاه مطلوب خود را پیدا کند و بدین طریق شاهد رشد کمی و کیفی آن باشد. تجربه‌های سه دهه‌ی گذشته به خوبی نشان می‌دهد که خصوصی‌سازی، وضعیت آموزش در ایران را بهتر نکرده است. برای بهبود وضعیت آموزش، دولت ایران باید بتواند مانند کشورهای پیشرفته، رقمی حدود شش تا هفت درصد تولید ناخالص ملی را به امر آموزش اختصاص دهد و این بدان معناست که بودجه‌ی کنونی آموزش ایران باید تا دو برابر افزایش یابد.

همه‌ی شواهد موجود نشانگر این واقعیت تلخ است که حکومت اسلامی ایران با خصوصی‌سازی آموزش و پرورش و کالایی ساختن آن، نظام آموزشی ایران را دچار یک نابرابری آموزشی کرده و جلوه‌های آن از جمله پولی شدن آموزش، طبقاتی شدن مدارس و آموزش عالی، کم رنگ شدن اصل عدالت آموزشی و افت کیفی مدارس دولتی و برابری شانس‌ها را در جامعه از بین برده است. با حذف بی‌پول‌ها از چرخه ی آموزش و دیوار بلند میان دانش‌آموزان مرفه و غیرمرفه، در واقع دانش‌آموزان با کالایی‌شدن آموزش از حق بالا رفتن از نردبان پیشرفت در همین ساختار موجود در کشور هم محروم شده‌اند و طبقات بالا بهترین سهم از آموزش را در کشور در اختیار گرفته‌اند. زیرا دانش و مهارت انسانی قابل مبادله در بازار، یکی از منابع قدرت است که جایگاه طبقاتی افراد را تعیین می‌کند و این مزیت نیز عمدتا از طریق آموزش کسب می‌شود. وقتی آموزش مشمول منطق کالایی می‌شود، امکان بازتولید و تشدید ساختار طبقاتی جامعه بیش از پیش فراهم می‌شود. در چنین فضایی جامعه آسیب‌های جدی و جبران ناپذیر می‌بیند.

در رژیم اسلامی ایران، کالایی‌سازی آموزش در ادامه روند پولی‌سازی آموزش به وجود آمده، و در حدود ۱۵ سالی است که خواست مشترک بسیاری از اعتراضات و انتقادات بخش های از معلمین، اساتید، دانشجویان و کارگران به سیستم آموزشی کنونی کشور است. مدافعین کالایی‌سازی آموزش، ارائه آموزش را نه فقط یک حق برای همه‌ی اقشار جامعه بلکه نوعی کالا برای خرید و فروش و کسب

سود اقتصادی مطرح می‌کنند.

این حقیقتی‌ست که مسئولان آموزش و پرورش و علوم کشور دارای نگاه سیستمی به تحولات جامعه نیستند و یا حکومتی که دارای اقتصادی رانتی، فرهنگی بسته و سیاستی اقتدارگراست به راحتی نمی توان نسلی توانمند و اخلاق‌مدار برای جامعه تربیت کرد.

عدالت آموزشی شیوه‌ای است که دولت‌ها برای کمک به گسترش فرصت‌های برابر آموزشی برای افراد جامعه اتخاذ می‌کنند. در حکومت‌های مردمی دولت‌ها منطقا سعی می‌کنند فرصت‌های آموزشی را برای همه کودکان، نوجوانان و جوانان صرف نظر از توانمندی‌ها و شایستگی‌های فردی آنان، به نحو یکسان تدارک ببینند. در این دیدگاه دولت‌ها موظف هستند فرصت‌های آموزشی را از طریق ساخت مدارس و دانشگاه‌ها در اقصی نقاط کشور و کاهش شهریه ثبت نام فراهم سازند. با ساخت این مدارس ابتدایی و متوسطه آموزش همگانی را برای کلیه اقشار جامعه فراهم می‌سازند و سطح سواد توده‌ها را افزایش می دهند و با این روش تلاش خواهند کرد که نابرابری آموزشی از یک نسل به نسل بعدی منتقل نشود.

منابع:

- مقاله خانم دکتر فاطمه قاسم زاده با عنوان "نگاهی به آموزش و پرورش پیش دبستانی"، مجله جامعه سالم شماره ۱۶
- سالنامه آماری کشور- تهران، مرکز آمار ایران، ۱۳۶۷
- سالنامه آماری کشور- سرشماری نفوس و مسکن سال ۱۳۷۵
- سالنامه آماری کشور- تهران؛ مرکز آمار ایران ۱۳۷۶
- سالنامه آماری کشور- سرشماری نفوس و مسکن سال ۱۳۹۵
- کنوانسیون حقوق کودک
- اعلامیه جهانی حقوق بشر
- گزارش ایسنا، از عبدالرضا فولادوند مدیرکل آموزش و پرورش شهر تهران
- قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران
- قانون مدارس غیرانتفاعی در ایران- خرداد ۱۳۶۷
- لایحه‌ی احکام مورد نیاز برای اجرای برنامه ششم توسعه- دولت یازدهم- نیمه‌ی دوم دی‌ماه ۱۳۹۴
- خبرگزاری پانا- چهارشنبه ۲۵ تیر ۱۳۹۹
- خبرگزاری آنا - ۲۶ شهریور ۱۳۹۸
- سایت های داخل کشور
- تمام عکس ها از گوگل برداشته شده است
- "نگاهی به وضعیت کودکان و نوجوانان در نظام آموزشی ایران"- نوشته: علی صمد پوری

علم بهتر است یا ثروت؟

سهراب میشری

موضوع انشاء:

علم بهتر است یا ثروت؟

هنگامی که من به سن نوشتن انشا در مدرسه رسیدم، موضوع »علم بهتر است یا ثروت؟« دیگر به جوک تبدیل شده بود و به یاد ندارم که معلمی از ما خواسته باشد تحت این عنوان انشایی بنویسیم. نمی دانم دادن چنین موضوعی به دانش آموزان زمانی به راستی آن قدر مرسوم بوده است که در روایت ها می آمد یا نه. اما قدر مسلم این است که می توان مقایسه علم و ثروت را از نشانه های مهم تکوین سرمایه داری در ایران دانست.

مارکس در جلد اول کاپیتال تفاوت میان گنج اندوزی در دوران پیش از سرمایه داری و گرایش سرمایه به انباشته شدن در مناسبات سرمایه داری را تشریح کرده است. در این مناسبات، آنچه قبلا به صورت گنج انباشته می شد و در صندوقها می ماند، باید برای کسب سود بیشتر به کار افتد. گنج، زمانی به سرمایه فرا می رود که از صندوق بیرون آید و صرف تهیه ابزار تولید شود.

پادشاهان قاجار در ایران و به تبع آنها اعوان و انصار و گماشتگان آنها، مال بر مال می افزودند بدون آنکه مال را به سرمایه تبدیل کنند. تصادفی نبود که افول قاجار با بسته شدن نطقه سرمایه داری مدرن در ایران هم زمان شد. الزامات گام نهادن ایران در راه رشد سرمایه داری، تنها به راه آهن و بانک های امروزی محدود نمی شد. رضاشاه می بایست آموزش نوین را هم در ایران بنیان نهد که نهاد مدرسه از آخوندها گرفته شد. دانشگاه تاسیس شد. علم می بایست در خدمت انباشت سرمایه قرار گیرد که گرفت.

دانش و آموزش در سرمایه داری، نمی تواند کالا نباشد. این کالا، بخشی از ابزار تولید است. کارخانه مهندس می خواهد. مهندس در مکتب خانه آموزش نمی بیند. باید دبستان و دبیرستان و دانشگاه را از سر بگذراند تا نیروی کارش آماده کارخانه شود.

تکوین سرمایه داری، زمینه های فرهنگی خود را می یابد انشا نوشته می شد یا پاسخی از پیش تعیین شده به پرسش معلم. احتمالا اگر شاگردی می نوشت که ثروت بهتر از علم است نمره نمی گرفت.

فرهنگ تقدیس آموزش، از الزامات رشد سرمایه داری است. کاریکاتور این فرهنگ ابتدا در ایران به صورت تقدیس مدرک ظهور کرد. در کشوری که کار اصلی یک بوروکراسی عریض و طویل، اداره و سهم دادن از رانت نفتی است، مدرک تحصیلی از خود تحصیل مهم تر می شود.

آشنایی داشتم که پدر او وقتی می خواست به گریز پسرش از جدی گرفتن درس و مدرسه طعنه بزند، به او می گفت پسرجان، مبادا درس بخوانی، چون مملکت سپور و عمله هم می خواهد. اتفاقا آن پدر خود از اقشار زحمتکش بود. می خواست پسرش سرنوشتی بهتر از خود او داشته باشد. او هم فرهنگ جدید را پذیرفته بود، فرهنگی که به نسبت کار و سرمایه ای که صرف آموزش هر فرد می شود، نیروی کار و خود فرد را ارزش گذاری می کند. انباشت سرمایه علاوه بر نیروی کار آموزش دیده، به نیروی کار کمتر آموزش دیده نیز نیاز دارد. همه نمی توانند مهندس یا پزشک یا وکیل شوند. اقتصاد ایران، حتی هنگام شتابان ترین مراحل رشد سرمایه طلبید، باید همه می فهمیدند که ثروت انباشته شده و به کار تولید نیافتاده، کمتر به درد می خورد تا دانش به مثابه ابزار تولید. خود رضاشاه شاید تا زمانی که متفقین از ایران بیرونش کردند نفهمیده بود که باید بیش از غصب اراضی اشراف، به فکر تبدیل گنج ها به سرمایه باشد. اما به پسرش فهماندند. سرمایه داری در دوره حکومت مطلقه محمدرضا پهلوی از ۱۳۳۲ به بعد، و به ویژه از ۱۳۴۱ به بعد، شکوفا شد. زمینه های فرهنگی این شکوفایی از دهه ها قبل فراهم آمده بود، از هنگامی که آموزش و دانش، همزمان به کالای سرمایه ای و ارزش فرهنگی تبدیل شد. ...ومی، لازمه اولی بود.

دارای، ظرفیت معینی برای جذب نیروی کار متخصص داشته است. به تناسب این ظرفیت، امکانات آموزشی ایجاد ش.د.

همه می بایست سواد خواندن و نوشتن و به ویژه شمردن می داشتند. پس آموزش ابتدایی باید همه گیر می شد. از این مرحله که بالاتر بروی مکانیسم غربال انسانها به کار می افتد. اگر بخت با تو یار نباشد، به مراحل بالاتر راه نمی یابی و عاقبت تو، کاری است که تنها سهم بسیار کوچکی از ظرفیت مغز انسان را به کار می گیرد، سهمی متناسب با پیچ و مهره دستگاه تولید. یووال نوح هراری، نویسنده ای که کتابهای او درباره گذشته، حال و آینده انسان، در سالهای اخیر بسیار پرخوانده شده است، می نویسد احتمالا اگر از اعضای کمونهای اولیه انسانی تست هوش می گرفتند، معلوم می شد که متوسط بهره هوشی آنها بسیار بیشتر از بهره هوشی انسان امروزی است. زیرا هوش نیز چیزی نیست جز آمادگی و چابکی ذهن، انسانی که باید شکار را بیابد و صید کند و در عین حال شکار نشود، میوه های سمی را از غیرسمی ها تشخیص دهد، امکان امن برای آسودن پیدا کند و آتش برافروزد، نه تنها به پیکر، که به ذهنی چابک تر از کسی دست می یابد که مانند چارلی چاپلین در فیلم عصر جدیدش کاری جز سفت کردن یک مهره ندارد.

بخش بزرگی از آنچه هوش نمی نامندش نیز حاصل ممارست و تمرین است. بیهوده نبود که از آغاز پیدایش هیولایی به نام کنکور در ایران، در کلاسهای کنکور تنها تکرار حفظ کرده ها را تمرین نمی کردند. آنچه آمریکایی ها در جهان به شکل سنجش بهره هوشی با تست هوش باب کردند، تا حد زیادی از میزان تمرین تاثیر می گیرد. پس کودک یا نوجوانی بهتر می توانست از عهده سالها آماده شدن برای کنکور برآید که نه مجبور باشد بار کسب بخشی از درآمد خانواده را به دوش گیرد و نه ناچار به کمک به مادر در آشپزخانه.

بدین ترتیب، یکی از غیرانسانی ترین و غیرعادلانه ترین مکانیسمهای غربال انسانها در ایران شکل گرفت. آموزش، به یک عامل تثبیت و تعمیق شکاف طبقاتی تبدیل شد. استثنایی از این قاعده وجود داشت. کودکان و جوانانی از طبقات فرودست بودند که به مراکز آموزش عالی راه یافتند. این پدیده به ویژه زمانی ظهور کرد که بازتولید نیروی کار متخصص به شمار لازم، تنها از میان طبقات مرفه ممکن نبود.

راهیابی فرزندان بخشی از طبقات فرودست به مراکز آموزش عالی، تغییری در اصل مکانیسم غربال ایجاد نکرد. از جوانانی که در کنکور شرکت می کردند، تنها پدرصد اندکی، سالانه با اندک تغییراتی حدود ده درصد، به مراکز آموزش عالی راه می یافتند. ارمغان بقیه از کنکور جز عنوان تحقیرآمیز »پشت کنکوری« نبود.

پس از انقلاب، تغییراتی در مکانیسم غربال ایجاد شد. اولا حاکمان جدید، عمدتا به پایگاهی اجتماعی تکیه داشتند که برندگان اصلی توسعه سرمایه داری در دوره پهلوی محسوب نمی شدند. نگاه غیض آلود خمینی

به دانشگاه ها و »مراکز فساد« نامیدن آنها توسط بنیانگذار جمهوری اسلامی، به انقلاب فرهنگی سال ۱۳۵۹ و بسته شدن دانشگاه ها انجامید. پس از تصفیه هزاران استاد و دانشجو، حکومت دو پروژه اصلی را در نظام آموزش عالی به اجرا گذاشت. پروژه اول، این بود که در گزینش دانشجو برای مؤسسات آموزش عالی دولتی موجود، سهم بزرگی به پایگاه اجتماعی حکومت تعلق گیرد. دانشجویان سهمیه ای از میان خانواده های جان باختگان انقلاب و جنگ و وابستگان به ارگانهای سرکوب و نهادهای توده ای حکومت مانند بسیج برگزیده شدند. پروژه دوم، تأسیس دانشگاه آزاد بود. سرمایه تجاری که بخشی از پایگاه حکومت را تشکیل می داد، وارد بازار کالای آموزش عالی شد. دانشگاه آزاد به سرعت رشد کرد و به یک نهاد عظیم فرا رویید. از آنجا که رشد این مؤسسه، خارج از نظام برنامه ریزی دولتی بر اساس نیاز اقتصاد جمهوری اسلامی صورت گرفت، دانشگاه آزاد صدها هزار امکان تحصیل عالی بر ظرفیت دانشگاه های دولتی افزود. ناگفته نماند که چند برابر شدن شمار دانشجویان در دهه های پس از انقلاب، به یک معضل حکومت تبدیل شده است. این پدیده از عوامل مؤثر در رشد میلیونی اقشار متوسط جدید در جمهوری اسلامی است. این اقشار، خواستها و گرایشهایی را با خود حمل می کنند که بر خواستها و گرایشهای آغازین پایگاه های سنتی حکومت منطبق نیست. حتی می توان از دگردیسی بخشی از پایگاه اجتماعی حکومت سخن گفت.

چند برابر شدن شمار دانشجویان و فارغ التحصیلان مراکز آموزش عالی، چاره ای جز این نگذاشته است که مکانیسم غربال پیش از پیش در مورد این فارغ التحصیلان نیز به کار رود. امروز دیگر داشتن مدرک آموزش عالی به خودی خود بلیط ورود به هیچ عرصه پیشرفت فردی نیست. دستیابی به موقعیت ممتاز اجتماعی عمدتاً از دو راه است: باید یا به نهادهای سرکوب یا سازمانهای توده ای حکومت وابسته بود یا در رقابت میلیونی برای ورود به دانشگاه ها و رشته های ممتاز، گوی سبقت را از دیگران ربود. راه دوم، بیش از همه به روی اقشار مرفه و خانواده هایی باز است که قادرند از سالها پیش از رسیدن فرزندانشان به سن کنکور، آنها را برای این آزمون آماده کنند. از تأمین نیازهای مادی فرزندان تا ثبت نام آنها در مدارس خصوصی با شهریه بالا و گرفتن معلم خصوصی، راه های این آماده سازی تنها به روی اقشار بالایی باز است.

مخالفت با مکانیسم غربال و مبارزه برای برابری در عرصه آموزش، لازمه دفاع از عدالت اجتماعی است. برابری در عرصه آموزش یعنی خاستگاه طبقاتی فرد، میزان بهره وری او از امکانات عمومی آموزش را تعیین نکند. آیا دستیابی به این برابری در چارچوب مناسبات سرمایه داری ممکن است؟ نه، اما وظیفه نیروهایی که برای غلبه بر سرمایه داری مبارزه می کنند این است که در هر عرصه معین، خواستهای برابری طلبانه را طرح و ترویج کنند و بد هم نیست اگر در این تلاش، از ابعاد بی عدالتی در چارچوب همین نظام موجود کاسته شود.

امسال برگزاری یا تعویق کنکور به خاطر کرونا، هفته ها موضوع بحث بود. این بحث فرصت مناسبی بود تا نیروهای چپ بر غیرانسانی بودن مکانیسم غربال تأکید و از خواست دگرگونی بنیادین در عرصه آموزش دفاع کنند. متأسفانه این فرصت تا حدی از دست رفت. برخی نیروهای سیاسی به جای طرح مطالبه عدالت آموزشی، در گیر کوششی برای جلب حمایت اقشاری شدند که دغدغه اصلی آنها از دست نرفتن فرصت برای فرزندان آماده شده برای کنکورشان بود. نقد این چشمداشت به حمایت اقشار مرفه نیز ضروری است. اما این نقد، موضوعی دیگر و از حوصله این مقاله خارج است.

درباره‌ی خرید و فروش دانش در دانش‌بنگاه

مراد رضایی

دانشگاه پولی، از پیش از کنکور تا پس از فارغ التحصیلی

طبق ادعای دولت، ۴۵ درصد از دانشجویان کشور، در دانشگاه‌های دولتی تحصیل می‌کنند. بنابراین در صحبت از پولی‌سازی آموزش عالی، به‌ویژه در میان آنان که پیوندی با آموزش عالی امروز ندارند، عموماً این تصور وجود دارد که منظور از آموزش پولی، آن ۵۵ درصد دانشجویانی هستند که توانایی لازم برای ورود به دانشگاه‌های دولتی را نداشته‌اند و حالا مجبور به پرداخت شهریه هستند. اما واقعیت چیز دیگری‌ست. ایران مدت‌هاست آموزش عالی رایگان ندارد!

ابتدا باید تاکید کرد که منظور دولت از دانشگاه‌های دولتی، جمع ظرفیت پذیرش دانشجویان در دوره‌های روزانه، شبانه و پردیس‌های خودگردان دانشگاهی است. دوره‌ی شبانه مستلزم پرداخت شهریه‌ی ثابت و متغیر است و برخورداری از خدمات رفاهی نیز بسته به نوع دانشگاه است. در پردیس‌های خودگردان نیز تمام هزینه‌ها از دانشجو در قالب شهریه اخذ می شود و خدمات رفاهی شامل حال این دسته از دانشجویان نمی‌شود. از مجموع ظرفیت دانشگاه‌های دولتی، حدود هفت درصد ظرفیت مربوط به دوره های روزانه است. یعنی تنها در مورد حدود ۱۳ تا ۱۴ درصد از کل ظرفیت دانشگاهی کشور ادعا می‌شود که آموزش رایگان است.

در همین ظرفیت محدود روزانه نیز، خبری از آموزش رایگان نیست. «برون‌سپاری خدمات رفاهی دانشگاه»، عنوانی است که مسئولین آموزش عالی کشور، به جای «خصوصی‌سازی دانشگاه» از آن استفاده می‌کنند. منظور از خدمات رفاهی دانشگاه، عموماً غذای سلف دانشجویی و همچنین خوابگاه دانشجویی است. از سال‌های انتهایی دهه‌ی هشتاد، این روند «برون‌سپاری» به تدریج آغاز شد. به عنوان یک نمونه، تن غذای سلف‌های دانشگاهی، تا سال ۹۰ حدود ۱۰۰ تومان بود. اما این قیمت با خصوصی شدن سلف‌های دانشگاهی، به یکباره و بدون تغییر و بهبود کیفیت غذا، چند برابر شد. دانشجویی که در سال ۹۰، در دوره‌ی روزانه‌ی دانشگاه دولتی می‌توانست با حدود ۲۰۰ تا ۵۰۰ تومان سه وعده غذای دانشگاهی تهیه کند، امروز برای همین سه وعده باید حداقل ۵۰۰۰ تومان پول پرداخت کند. علاوه بر این احداث رستوران‌های بزرگ در دانشگاه های دولتی، و استفاده‌ی این رستوران‌ها از فضا و امکانات سلف‌های دانشگاه، ارائه‌ی خدمات سلف‌ها را مختل و محدود کرده است.

هزینه‌ی خوابگاه نیز به همین نسبت رشد کرده است. پیش از برون‌سپاری خوابگاه‌های دانشجویی، دانشجوی دوره‌ی روزانه می‌توانست با هزینه‌ی ترمی ۳۰ الی ۴۰ هزار تومان از خوابگاه استفاده کند. این هزینه امروز به حدود ۵۰۰ هزار تومان رسیده است. رشد سرسام‌آور قیمت کتاب‌های دانشگاهی نیز بخش دیگر هزینه‌ای‌ست که به دانشجویانی که در دوره‌ی روزانه‌ی ظاهراً رایگان تحصیل می‌کنند تحمیل می شود. بسته به نوع رشته‌ی تحصیلی، حدود یک میلیون تومان برای هر ترم!

کار به اینجا ختم نمی‌شود. بر اساس آیین‌نامه‌ی آموزشی مصوب سال ۱۳۹۳، حداکثر سنوات مجاز برای دانشجویان دوره‌ی روزانه‌ی دانشگاه‌های دولتی ۸ ترم تعیین شده است. این در حالی است که این سنوات در سال ۱۳۹۱ ده ترم و بیش از آن ۱۲ ترم بود. تعیین سقف ۸ ترم به این معنی است که اولاً دانشجو پس از ترم هشتم، باید شهریه‌ی ثابت و متغیر پرداخت کند. تمام کردن دوره‌ی لیسانس در هشت ترم به‌ویژه در رشته های دشوارتر، بسیار سخت است. علاوه بر این و بر اساس این آیین‌نامه، دانشجویان حق دارند یک درس را تنها یک بار انتخاب کنند. به این معنی که اگر دانشجویی موفق به قبولی در یک درس نشد، برای انتخاب دوباره‌ی آن درس مجبور به پرداخت شهریه است!

علاوه بر این و مهمتر از این هزینه‌ها، هزینه‌ی کنکور است که دانشجویان تمام دوره‌های پولی و غیر پولی، مجبور به پرداخت آن هستند. وقتی از کنکور حرف می‌زنیم، موضوع گفتگو، یک «رقابت علمی» برای ورود به دانشگاه‌ها نیست.

. تقلیل ابرمساله‌ی کنکور در حد یک رقابت علمی، یک دغل‌کاری آگاهانه و یا اجباراً ناآگاهانه است. تنها بخشی از کنکور که احتمالاً بتواند نسبتی با «علوم» داشته باشد، جواب دادن به سوالات کنکور است. اما در این بخش نیز نه توان علمی داوطلب، که مهارت نسبت زدن او محک می‌خورد. این تنها چیزی است داوطلب کنکور یاد می‌گیرد: زدن تست کنکور در

مادههای مختلف درسی. بنابراین وقتی از کنکور حرف می‌زنیم، موضوع بحث به روشنی، یک رقابت علمی در سطح کشوری نیست. کنکور یک صنعت ۴۰ هزار میلیارد تومانی، با اتکا به ارقام رسمی است.

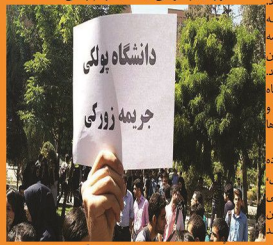

غالباً تصور می‌شود که «کنکور» آزمونی برای گذر از دبیرستان به دانشگاه است. در نتیجه فقط سال آخری‌های دبیرستان(همان پیش‌دانشگاهی. تعدد کلمات برای توضیح یک وضعیت آموزشی معین، به دلیل تغییرات گاه و بیگاه نظام آموزشی در ایران است.) و پشت کنکوری‌ها درگیر مساله‌ی کنکور هستند. این برداشت به طور کلی غلط است. با ورود کودک هفت ساله به دبستان، بازی کنکور شروع می‌شود: آزمون‌های آزمایشی، کلاس‌های تقویتی، آزمون‌های ورودی مدارس نمونه‌دولتی و سمپاد و کتاب‌های کمک آموزشی، هر یک به عنوان بخشی از آماده‌سازی دانش‌آموزان برای کنکور، به کابوس های تحمیل در نظام آموزشی کج و معوج ایران تبدیل می‌شوند. این روند تا سال آخر دبیرستان، و هر سال نفس‌گیرتر ادامه پیدا می‌کند؛ اما با ورود به دانشگاه تمام نمی‌شود. کنکورهای کارشناسی ارشد و دکترا نیز بخشی از همین بازی است که به ویژه با افزایش تعداد فارغ‌التحصیلان دانشگاهی از یک‌سو و بیکاری گسترده‌ی این فارغ‌التحصیلان از سوی دیگر رونق گرفته‌اند.

پذیرفته‌شدگان دوره‌های روزانه‌ی دانشگاه‌های دولتی، غالباً پیش از سایر داوطلبان ورود به دانشگاه برای کنکور پول خرج می‌کنند. در نتیجه حتی به فرض رایگان بودن کامل آموزش عالی برای این دانشجویان، آنها پیش از ورود به دانشگاه میلیون‌ها تومان پول خرج نهادهای مافیایی مرتبط با کنکور کرده‌اند.

سیطره‌ی سرمایه‌داری و بخش خصوصی بر دانشگاه، حتی پس از فارغ‌التحصیلی دانشجویان یقه‌ی آنها را رها نمی‌کند. طرح کاروزری، که در میان فعالان دانشجویی به درستی به طرح «بیگاروزری» معروف شد و از سال ۱۳۹۶ در دستور کار دولت قرار گرفت، فارغ‌التحصیلان دانشگاهی را مجبور می کند پس از پایان تحصیل حداقل به مدت شش ماه، با دستمزد یک سوم حداقل دستمزد کارگری مصوب، برای شرکت‌های خصوصی طرف قرارداد با دولت کار کنند. این طرح که با اعتراضات گسترده در میان

دانشجویان پاسخ گرفت، در مقاطعی مطلق شد، اما دولت هیچگاه از تلاش برای اجرای آن دست نکشیده است. از سال گذشته طرح کاروزری با جدیت دنبال می‌شود تا دانشگاه به محل تولید نیروی کار بسیار ارزان برای سرمایه‌داری خصوصی تبدیل شود.

انواع دانشگاه‌های پولی

چنانکه گفته شد، بر اساس اعلام سازمان سنجش، تنها ۱۳ تا ۱۴ درصد از جمعیت سه‌میلیون و ۶۱۶ هزار و ۱۱۴ دانشجوی کشور، در دوره‌های روزانه‌ی دانشگاه های دولتی تحصیل می‌کنند و حداقل ۸۶ درصد دانشجویان، محصل دانشگاه‌های پولی هستند. یعنی چیزی حدود سه‌میلیون و ده‌هزار نفر؛ با شهریه‌ای از حدود یک میلیون تا صد میلیون تومان. دلیل تنوع میزان شهریه، تنوع در انواع دانشگاه‌های پولی در کشور است که گاه تفاوت‌های اساسی با همدیگر دارند. در این بخش به معرفی و مقایسه‌ی انواع دانشگاه‌های پولی در کشور خواهیم پرداخت:

یک: دانشگاه آزاد اسلامی

نام دانشگاه آزاد، از ابتدا با نام هاشمی رفسنجانی پیوند خورده است. در سال‌های آغازین تشکیل جمهوری اسلامی، که سران حکومت تازه‌تاسیس به دنبال نهادسازی برای تصاحب بخش بیشتر قدرت بودند، رفسنجانی نیز علم دانشگاه آزاد را بلند کرد. روند تاسیس دانشگاه آزاد نیز بسیار سریع طی شد. هاشمی رفسنجانی در اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۶۱ و در خطبه‌های نماز جمعه‌ی تهران طرح تاسیس دانشگاه آزاد را اعلام کرد و در آذرماه همان سال اساسنامه‌ی دانشگاه آزاد نوشته شد. بر اساس این اساسنامه دانشگاه آزاد اسلامی، «موسسه‌ی عام المنفعه»ای معرفی شد که همه‌ی درآمدهای آن صرف امور مربوط به دانشگاه می‌شود. واحد تهران مرکزی به عنوان اولین واحد دانشگاه آزاد اولین واحد دانشگاه آزاد تاسیس شد و از همان سال دانشجو پذیرفت. در حال حاضر دانشگاه آزاد اسلامی ۵۳۰ مرکز در سراسر کشور دارد که در تمام مقاطع آموزش عالی و تمام رشته‌ها دانشجو می‌پذیرد

حواشی اقتصادی همواره بخشی از ساختار دانشگاه آزاد بوده است. ثروت افسانه‌ای عبدالله جاسبی، که از سال ۱۳۶۱ تا سال ۱۳۹۰ منصب ریاست دانشگاه آزاد اسلامی را داشته است، و تاسیس واحدهای دانشگاه آزاد حتی در دورافتاده‌ترین مناطق کشور با غصب زمین‌های مردم، بخشی از این حواشی بوده است..

دو؛ دانشگاه پیام نور

دانشگاه پیام نور با تصمیم شورای عالی انقلاب فرهنگی براساس تصمیمات جلسات ۹۴ مورخ ۱۳۶۵/۸/۲۷و ۹۷ مورخ ۱۳۶۵/۹/۲۵شورای عالی انقلاب فرهنگی و عملاً با پذیرش اولین گروه دانشجو در مهرماه ۱۳۶۷ تاسیس شد. طبق اساسنامه‌ی دانشگاه، توسعه و تاسیس شعب جدید از محل کمک‌های مردمی و محلی و امکانات مهیا شده از سوی هیات موسس انجام می‌شود. طبق آمار سایت دانشگاه پیام نور این مجموعه حدود ۵۰۰ واحد در قسمت‌های مختلف کشور دارد. شهریه‌ی دانشگاه پیام نور در حدود ۱ تا ۲ میلیون تومان است و از این حیث نسبت به دانشگاه آزاد ارزان‌تر است. اما تفاوت اصلی دانشگاه پیام نور با سایر دانشگاه‌ها، غیر حضوری بودن اکثر کلاس‌های آن است. کلاس‌های غیر حضوری طبیعتاً هزینه‌های آموزشی واحدهای پیام نور را بسیار کاهش می‌دهد. کمتر بودن فضای آموزشی مورد نیاز و در نتیجه کمتر بودن هزینه‌های نگهداری فضای آموزشی و همچنین نیاز به کادر آموزشی کمتر، موجب می‌شود دانشگاه پیام نور بتواند «کالای آموزش» را ارزان‌تر بفروشد.

سه: دانشگاه علمی و کاربردی

بر اساس متن اساسنامه‌ی دانشگاه علمی و کاربردی، مصوب ۱۳۷۰/۸/۱۳ «دانشگاه جامع تکنولوژی به منظور توسعه ی آموزش‌های عالی علمی کاربردی و به قصد ارتقای دانش و ایجاد مهارت‌های لازم و به فعالیت درآوردن استعدادهای نهفته در افراد تاسیس می‌شود و بر ایجاد توانایی‌های لازم برای کاربرد علوم و تکنولوژی و انتقال افراد در طیفی از مشاغل تاکید دارد.»

چنانکه اساسنامه تصریح و تاکید دارد، دانشگاه‌های علمی و کاربردی با هدف ارتقای توانایی‌های شغلی افراد تاسیس شده است. به همین دلیل دانشگاه علمی و کاربردی تنها تا مقطع کاردانی دانشجو می پذیرد. نکته‌ی با اهمیتی که در این زمینه وجود دارد، استفاده از دانشجویان این دانشگاه‌ها به عنوان نیروی کار ارایگان است. نیروی کاری که هم کار می کند و هم شهریه پرداخت می‌کند! عموم دانشگاه های علمی و کاربردی یا به کارخانجات صنعتی وابسته هستند و در کنار این کارخانجات تاسیس شده اند و یا درون نهادهای دولتی تعریف شده‌اند. دانشجو با امید اشتغال وارد این دانشگاه‌ها می‌شود و پس از ترم دو به نام واحدهای عملی از نیروی کار او

استفاده می‌شود. اما پس از پایان دوره عملاً به لشگر بیکاران می‌پیوندد.

چهار: موسسات آموزش عالی غیر انتفاعی و غیر دولتی

این‌نامه‌ی تاسیس موسسات آموزش عالی غیر دولتی و غیرانتفاعی مصوب چهل و یکمین جلسه، مورخ ۱۳۶۴/۷/۲۳ شورای عالی انقلاب فرهنگی است. اگر از شعارهای داده شده در این‌نامه‌ی این دانشگاه ها بگذریم، در مورد نحوه‌ی رسمیت یافتن تاسیس این دانشگاه‌ها با یک «رانت آموزشی» بسیار جدی و ظاهراً قانونی مواجه می‌شویم. هیات موسس لازم برای تاسیس یک دانشگاه غیر انتفاعی شامل «یک نفر روحانی موجه به تایید شورای عالی انقلاب فرهنگی، حداقل یک نفر از کادر هیات علمی دانشگاه‌ها در مرتبه‌ی استادیاری و یا بالاتر و با حداقل سه سال سابقه‌ی کار آموزشی و پژوهشی و حداقل سه نفر دیگر با شرایط خاص» است. بنابراین اگر یک روحانی مرتبط با شورای عالی انقلاب فرهنگی بتواند با یک کادر هیات علمی در سطح استادیاری شریک شود، می‌تواند یک آموزش» را ارزان‌تر بفروشد.

احتمالاً معروف‌ترین مصداق استفاده از این رانت «دانشگاه جامع بین‌المللی ایرانیان» باشد. محمود احمدی‌نژاد، در ماه‌های انتهایی ریاست‌جمهوری‌اش، بودجه‌ای جداگانه برای این دانشگاه در نظر گرفت و پس از پایان دوره‌ی دوم ریاست جمهوری‌اش اقدام به تاسیس آن کرد. بودجه‌ای ۱۶ میلیارد تومانی برای دانشگاهی خصوصی!

شهریه‌ی این دانشگاه، با تمایل هیات امنا تعیین می‌شود. اما عموماً این شهریه یا به اندازه‌ی شهریه‌ی دانشگاه آزاد و یا از آن ارزان‌تر است.

مقاطع تحصیلی عمده‌ی دانشگاه‌های غیرانتفاعی، کاردانی و کارشناسی است. با وجود اینکه در چندسال اخیر مجوز احداث دانشگاه‌های پزشکی نیز صادر شده است، اما اکثریت دانشگاه‌های این دانشگاه‌ها شامل رشته‌های پرطرفدار مهندسی و انسانی هستند. ثبت نام در دانشگاه‌های غیر انتفاعی هم با کنکور و هم بدون آن انجام می گیرد.

پنج: پردیس‌های خودگردان دانشگاهی

پردیس‌های دانشگاهی خودگردان شعبه‌هایی از دانشگاه‌های دولتی هستند که با هدف پذیرش دانشجو در قبال دریافت هزینه ایجاد می‌شوند. پردیس‌های خودگردان در واقع نسخه‌های «پولی وگران‌قیمت» دانشگاه‌های «معروف» و پرمتقاضی کشور است. در واقع کسانی که «پول» دارند اما در کنکور در دانشگاه‌های مطرح کشور پذیرفته نشده اند می‌توانند در این دانشگاه‌ها و با قید «پردیس خودگردان» در مدرک، تحصیل کنند. همین ماهیت پردیس‌های خودگردان از زمان آغاز به کار این مجموعه‌های آموزش عالی، با اعتراض جدی دانشجویان کشور مواجه بوده است. تصور کنید! پزشکی که با پرداخت ۹۰ تا ۱۰۰ میلیون در هر ترم، بدون هیچگونه توانایی مشخصی توانسته است مدرک پزشکی بگیرد. چه

فجایعی از این مسیر رخ می‌دهد؟

در سال ۱۳۹۳ و در پاسخ به اعتراضات دانشجویی، حسن قاضی‌زاده هاشمی، وزیر میلیاردر وقت بهداشت گفته بود: «آن نقصی که فکر می‌کردند، و تجربه کردند و در گذشته وجود داشته است و صرفاً پول مبنای پذیرش می‌توانسته باشد دیگر وجود ندارد و من مطمئن هستم که رقابت آنها با افرادی که از آموزش نسبتاً رایگان استفاده می‌کنند، سخت خواهد بود.» او مدعی بود بر سر صندلی‌های پردیس‌های خودگردان دانشگاهی رقابت صورت می‌گیرد. اما طبقه‌ای که پول ترمی ۱۰۰ میلیون تومان را دارد، مگر چند داوطلب دانشگاهی برای پردیس‌های خودگردان دارند؟

شیوه‌نامه‌ی تاسیس پردیس‌های دانشگاهی، مورخ ۱۳۹۰/۵/۱در شورای گسترش آموزش عالی به تصویب رسید. پردیس‌های خودگردان یا همان پردیس‌های بین‌الملل با هدف جذب دانشجو از سایر کشورها به وجود آمدند. ولی به علت عدم موفقیت این موسسات در جذب دانشجو، در تاریخ ۱۳۹۱/۱۲/۲۸پردیس‌های بین‌الملل به پردیس‌های خودگردان تغییر نام یافت.

دانشگاه پولی، زمینه‌ی یک کژکارکردی اساسی در آموزش عالی

نهادهای اجتماعی در جوامع، در نسبت با نیازهای عینی و انضمامی جوامع بشری شکل می‌گیرند. این یک اصل بدیهی و مسلم است. از طرف دیگر اگر نهادی اجتماعی، در تعارض، تضاد و یا تناقض با نیاز متجر به تشکیلش عمل‌بندی و هدایت شود، هم آن نیاز اجتماعی بی‌پاسخ می‌ماند و هم آن نهاد می‌تواند به ضد خود بدل شود.

اندیشه‌ی ایجاد مرکزی برای آموزش عالی در ایران و به تعبیر دیگر دانشگاه، نخستین بار با تاسیس دارالفنون در سال ۱۲۳۰ شمسی با رشته‌های مهندسی، داروسازی، طب و جراحی، توپخانه، پیاده نظام، سواره نظام و معدن‌شناسی به همت میرزا تقی خان امیرکبیر عملی شد. رشد سریع پیشرفت علم پس از عصر روشنگری، و به یک معنا آغاز ورود جوامع انسانی به دوران مدرن، نیاز به ایجاد ساختارهای مدیریت آموزش عالی را در جامعه ایجاد کرده بود. این نیاز تا امروز تداوم یافته است. اما علاوه بر این، آموزش عالی به عنوان یکی از ارکان اصلی توسعه‌ی پایدار، اولاً از مدل «نخبه‌گرا» به آموزش عالی فراگیر فراروی کرده و دوما اهمیت اساسی‌تری در جوامع مدرن یافته است.

افزایش جمعیت یا وجود هرم جمعیتی جوان در ایران، تغییری ساختار اجتماعی در ایران به نحوی که تعداد متقاضیان ورود به دانشگاه افزایش نامتناسب با نیاز جامعه داشته باشد، و همچنین هزینه‌های اضافی جمهوری اسلامی که موجب می شود بودجه‌ی درنظرگرفته‌شده برای آموزش بسیار کمتر از حد نیاز باشد، استفاده از آموزش عالی را به یک مارانتن نفس‌گیر تبدیل و پای بخش خصوصی را به حوزه‌ی آموزش عالی باز کرده است.

در پایان

محتوای آموزشی اکیداً ایدئولوژیک در مدارس، کیفیت آموزش را تقلیل داده است. اما در سطح آموزش عالی، دخالت ایدئولوژیک حکومت بر محتوای آموزشی بسیار دشوار است، در نتیجه تخریب کیفیت آموزش عالی در کشور، عموماً از طریق خصوصی‌سازی انجام شده است.

مدرک‌گرایی، بحران بیکاری فارغ‌التحصیلان را سبب شده و پولی شدن دانشگاه‌ها امکان تحصیل را از جوانان یا استعداد سلب می‌کند. طبیعتاً راه حل بحران پیچیده‌ی کنونی، تعطیلی تمام دانشگاه‌های پولی و یا حتی رایگان کردن تمام دانشگاه‌ها نیست. دانشگاه آخرین حلقه از یک زنجیره‌ی معیوب است.

تضمین اشتغال، توجه به نسبت تعداد فارغ التحصیلان دانشگاهی با نیازهای جامعه و در نهایت تلاش فرهنگی برای عبور از مدرک‌گرایی، موفقه های اصلی بهبود وضعیت آموزش عالی در کشور هستند که جمهوری اسلامی نه توان و نه تمایل آن ها را دارد.

منابع:

وبسایت‌های رسمی وزارت علوم، و دانشگاه‌های آزاد، پیام نور و علمی و کاربردی
حسن محدثی گیلوایی،۱۳۹۲، حکایت دانشگاه، انتشارات پژوهشکده‌ی مطالعات فرهنگی و اجتماعی
مجید عباسی، ۱۳۹۵ تجاری سازی علم در ایران، مجله رهیافت، ۶۴

افغانستانی‌ها و مساله‌ی بغرنج تحصیل در ایران

مراد رضایی

جغرافیای رنج:

در اردیبهشت‌ماه سال جاری، رسانه‌های افغانستانی گزارشی هولناک از کشته شدن ۱۶ نفر و ناپدید شدن ۲۰ نفر از شهروندان افغانستانی در مرز ایران و افغانستان، با حمله‌ی مرزبانان ایرانی منتشر کردند. واکنش دولت افغانستان به این گزارش، تشکیل هیاتی برای بررسی این واقعه بود. هیاتی که پس از بررسی‌های اولیه، اسنادی دال بر صحت خبر و دست داشتن مرزبانان ایرانی در این فاجعه به دست آورد. این اسناد شامل اظهارات ۱۶ نفر که از این واقعه جان سالم به‌درده بودند و همچنین تطبیق این اظهارات با شواهد میدانی بود. اما مسئولین وزارت امور خارجه‌ی ایران، که از زمان انتشار خبر آن را تکذیب کرده بودند، زیر بار پذیرش مسئولیت این فاجعه نرفتند و حتی اسناد موجود را تکذیب کردند! همچنین رسانه‌های نزدیک به حکومت به طرق غیر رسمی، آمریکا را مقصر قتل شهروندان افغان معرفی کردند؛ ادعایی غیر رسمی که با شواهد موجود همخوانی نداشت، اما برای راضی‌کردن هواداران حکومت، لازم و ضروری به نظر می‌رسید.

تقریباً یک ماه پس از این اتفاق تلخ، تیراندازی نیروهای پلیس به خودروی حامل مهاجرین افغانستانی موجب شد سه نفر از سرنشینان این خودرو، زنده زنده در آتش بسوزند. اینبار نیروی انتظامی با توجه به بروز این رخداد در خاک ایران مجبور شد مسئولیت واقعه را به عهده بگیرد.

این دو واقعه در سال جاری، تنها موارد خشونت علیه مهاجران افغان در ایران نیست. از دوران جنگ‌های داخلی افغانستان در سال‌های ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۶، افغانستان رنگ آرامش به خود ندید. تعداد زیادی از اتباع این کشور، در این سی و هشت سال به کشورهای مختلف مهاجرت کردند. ایران، به دلیل مرز مشترک وسیع با این کشور، و سهولت ورود، مقصد بخش عمده‌ی مهاجران افغانستانی شد. بیش از سه ملیون نفر از شهروندان افغانستانی در دوران جنگ داخلی افغانستان به ایران پناه آوردند. اما نقص قوانین مهاجرت برای فراهم ساختن یک زندگی متعارف و غلبه‌ی ایدئولوژی نژادپرستانه موجب شد در این سال‌ها ایران به جغرافیای رنج برای افغانستانی ها بدل شود. طبق آخرین آمار «وزارت امور مهاجرین و عودت کنندگان جمهوری اسلامی افغانستان» که در سال ۱۳۹۷ منتشر شده است، در حال حاضر حدود یک ملیون و پانصد هزار نفر از اتباع افغانستان، با مدارک قانونی و حدود یک ملیون نفر بدون مدارک قانونی در ایران زندگی می‌کنند.

جدول ۱ – مهاجران افغانستی قانونی، به تفکیک نوع مدرک

نوع مدرک	تعداد
افراد دارای کارت آمایش و پناهندگی	۹۳۰ هزار نفر
مهاجرین دارای باسپورت و ویزای موقت	۴۵۰ هزار نفر
مهاجرین دارای باسپورت ایرانی و با اقامت دائم	۴۰ هزار نفر
مهاجرین دارای باسپورت و بدون ویزا	۷۰ هزار نفر
جمع کل	۱ ملیون و ۴۹۰ هزار نفر

البته، آمار مهاجران بدون مدرک چندان قابل اعتماد نیست. چرا که هیچ مرجعی، سرشماری دقیقی در مورد این مهاجران ندارد. همچنین سازمان جهانی مهاجرت در گزارشی که در روز دوشنبه، ۹ تیرماه ۱۳۹۹ منتشر کرده، اعلام کرده است «اخراج» مهاجران افغان از ایران، شدت و سرعت بیشتری پیدا کرده است. طبق این گزارش از آغاز سال میلادی جاری تاکنون ۳۵۱ هزار و ۷۳۴ مهاجر از مرزهای نیمروز و هرات به افغانستان بازگشته‌اند. این سازمان تاکید کرده که بیش از ۹۷ هزار نفر به صورت اجباری از ایران اخراج شده‌اند.

بنابراین با توجه به رقم قابل ملاحظه‌ی بازگشت و اخراج مهاجران افغان از یک سو، و البته تعداد افغانستانی‌های وارد شده به ایران از سوی دیگر، می‌توان قاطعانه مدعی شد که ارقام ارائه شده در مورد تعداد مهاجرین غیر قانونی یا ثبت‌نشده، قابل اعتماد نیستند.

علت تعداد بالای مهاجران غیر قانونی، دشواری های روند دریافت کارت آمایش و پناهندگی است. سکونت افغان‌ها در برخی استان‌ها، اکیداً ممنوع است. این لیست شامل استان‌های آذربایجان شرقی، آذربایجان غربی، اردبیل، زنجان، کردستان، کرمانشاه، ایلام، لرستان، چهارمحال و بختیاری، کهگیلویه و بویراحمد، گیلان، مازندران، سیستان و بلوچستان، هرمزگان و همدان می‌شود. اما گاه و بی گاه تغییراتی در این لیست طولانی ایجاد می‌شود. از طرف دیگر، حتی در استان‌های مجاز نیز، دریافت کارت آمایش به سادگی صورت نمی‌پذیرد. از مدارک لازم برای دریافت کارت آمایش و پناهندگی، داشتن برگه‌ی عبور معتبر است. این در حالی است که بخش عمده‌ی مهاجران افغان، بدون باسپورت و ویزا و از مرزهای شرقی وارد کشور می‌شوند. بنابراین طبیعی است که برگه‌ی معتبری برای حضور در ایران نداشته باشند. حتی به فرض تامین دو شرط فوق، داشتن کارت آمایش و پناهندگی، یک بدبختی جدید در زندگی افغان‌ها خواهد بود؛ کارفرمای ایرانی، در مشاغل همچون کارگری ساختمان و باغبانی، به دلیل کمتر بودن دستمزد کارگر افغان و عدم نیاز به بیمه، از این مهاجران استفاده می‌کند. هر جا هم که کارگر و کارفرما به اختلاف بخورند، کارفرما می‌تواند کارگر غیر قانونی را به سهولت اخراج کند. این جنبه‌ها، موجب جذابیت کارگران افغان برای کارفرما می‌شود و داشتن کارت آمایش، و یا اجازه‌ی کار، از جذابیت کارگر افغان برای کارفرمای ایرانی می‌کاهد! در نتیجه افغانستانی‌های مهاجر در ایران، به دلیل نقص قوانین و دشوارتر بودن زندگی قانونی در ایران، عطای کارت آمایش و پناهندگی را به لقای آن می‌بخشند.

محرومیت از خدمات اجتماعی، و زندگی در سایه‌ی هراس از دستگیری، مشکلات عمده‌ی زندگی مهاجران غیر قانونی است. در این میان کودکان، نوجوانان و جوانان افغان ساکن ایران، از حق بدیهی آموزش محروم می‌شوند و در صورت سکونت قانونی هم بهره‌مندی از این حق با دشواری‌هایی روبروست. این در حالی است که در ماده‌ی بیست و هشت کنوانسیون حقوق کودک، مصوب نوامبر ۱۹۶۸، بر آموزش رایگان و همگانی در دوران ابتدایی و در دسترس بودن آموزش متوسطه و تکمیلی برای «همه‌ی کودکان و نوجوانان» تصریح شده است.

در این مقاله، به طور مشخص، به نسبت مهاجران افغان و آموزش در ایران پرداخته خواهد شد.

«طرح فرمان»، یک بام و دو هوای تبلیغاتی!:

مساله‌ی تحصیل دانش‌آموزان افغان، از ابتدای مهاجرت افغانستانی‌ها به ایران، با دشواری و پیچیدگی مواجه بود. مهاجران غیر قانونی، تحت هیچ شرایطی نمی‌توانستند فرزندانشان به مدرسه بفرستند و در مورد مهاجران قانونی هم به دلیل نقص قوانین، با ثبت نام یا عدم ثبت نام دانش آموزان کاملاً سلیقه‌ای برخورد می‌شد. با آغاز دوران اصلاحات و شکل‌گیری نسبی جامعه‌ی مدنی، برخی تشکل‌های مردم‌نهاد، با امکانات و ظرفیت بسیار محدود، آموزش برای کودکان افغان را در دستور کار خود قرار دادند. اما اولا این امکانات در قیاس با کمیت جامعه‌ی هدف این تلاش‌ها، بسیار محدود بود و دوما وزارت آموزش و پرورش، زیر بار رسمی انگاشتن این آموزش‌ها نمی‌رفت. در واقع عملاً از زمان ورود مهاجران افغانستانی به ایران تا سال ۱۳۹۴، هیچ قانون مشخصی برای ثبت نام کودکان افغانستانی در مدارس ایران وجود نداشت.

اما رشد سازمان‌های مردم‌نهاد و شناخت دقیق‌تر مشکلات مهاجرین افغان در ایران توسط جامعه‌ی مدنی و تبدیل تدریجی استراتژی «تامین امکانات آموزشی برای کودکان افغان، با امکانات حداقلی و محدود» به استراتژی مبارزه برای حق آموزش این کودکان، در سال ۱۳۹۴ حکومت را مجبور به یک تغییر موضع و موقعیت در مورد مساله‌ی آموزش کودکان افغان کرد.

در نامه‌ای که رهبر جمهوری اسلامی در اردیبهشت سال ۱۳۹۴ و خطاب به وزارت آموزش و پرورش نوشت آمده است «هیچ کودک افغانستانی، حتی مهاجرینی که به صورت غیرقانونی و بی‌مدرک در ایران حضور دارند، نباید از تحصیل باز بمانند و همه آنها باید در مدارس ایرانی ثبت‌نام شوند.» محتوای این نامه، بعدها تحت عنوان «طرح فرمان» به موضوعی در برنامه‌ی آموزش و پرورش تبدیل شد. اما آیا این طرح توانست در واقعیت گره حق آموزش کودکان افغان را بگشاید؟

کیهان ضیایی مهر، رییس هیات مدیره موسسه رویش نهال جوان که از سازمان‌های مردم‌نهاد فعال در زمینه‌ی آموزش کودکان افغان است در این باره می‌گوید: «وظایف آموزش و پرورش در این طرح به خوبی بیان نشده است و این نهاد دولتی بسیاری از وظایف خود را از سمن‌ها انتظار دارد. جمعیت بالای کودکان در مدارس جنوب شهر و بالا بودن هزینه ایاب و ذهاب موجب شد بسیاری از کودکان نتوانند ثبت نام کنند. در طرح فرمان قید شده است هزینه ی ثبت نام از خانواده‌های افغانستانی دریافت نشود و این طرح به شکل رایگان برای تمام کودکان انجام شود؛ زیرا بسیاری از خانواده‌ها به دلیل فقر اقتصادی قادر به پرداخت هزینه تحصیل برای کودکان خود نیستند. اما این کودکان به دلیل هزینه ی بالا به سختی می‌توانند وارد مدرسه شوند و این در حالی است که بسیاری از این کودکان نیاز به مددکار در مدرسه هم دارند.»

مساله‌ی دریافت پول هنگام ثبت نام، که حتی در مورد مدارس دولتی هم رواج دارد، اکیداً ناقض اصل سیام قانون اساسی و همچنین بند سوم از اصل سوم قانون اساسی جمهوری است که بر رایگان بودن آموزش تاکید دارند. علاوه بر قانونی اساسی، آیین نامه‌ی اجرایی طرح فرمان هم بر رایگان بودن آموزش برای افغانستانی‌ها تاکید و تصریح دارد. اما این قوانین در اجرا، سال‌هاست که بر زمین مانده اند. این مشکل به ویژه در مورد افغانستانی‌ها خود را شدیدتر نشان می‌دهد. پدر و مادری که با دستمزدی کمتر از حداقل دستمزد کارگری، و بدون بیمه و خدمات اجتماعی کار می‌کنند، طبیعتاً در تامین هزینه های تحصیل فرزندشان با مشکل مواجه خواهند بود. حال شهریه‌ی غیر قانونی مدارس دولتی هم مشکلی بر مشکلات این خانواده‌ها می‌افزاید و اگر نه در قانون، اما در عمل، کودکان افغان را از تحصیل محروم می‌کند.

جلال کریمیان مدیر عامل انجمن دوستداران کودک پویش درباره‌ی طرح فرمان می‌گوید «آیین‌نامه‌ی مصوبه هیات وزیران در خصوص ثبت نام در اجرا مشکل دارد. حداکثر اختلاف سنی با پایه‌ای که دانش‌آموز ثبت نام می‌شود باید ۲ سال باشد درحالی‌که کودک بازمانده از تحصیلی داریم که چهار سال با کلاس اول فاصله سنی دارد که به همین دلیل ثبت نام نمی‌شود. حداقل حدود ۲۰۰ هزار کودک چنین مشکلی داشتند که فقط ۳۰ هزار نفر ثبت نام شدند.» نواقص طرح در حدی است که

اکبر یزدی مدیر عامل جمعیت دفاع از کودکان کار و خیابان در مورد آن می‌گوید «پس از گذشت ۳۷ سال در خصوص کودکان بازمانده از تحصیل هم اکنون به مرحله‌ای رسیده‌ایم که اجرای طرح فرمان ۱۰ درصد موفقیت دارد.»

با این تفاصیل به نظر می‌رسد طرح فرمان، چیزی بیش از یک طرح سیاسی-تبلیغاتی نیست و تامین حق بدیهی آموزش کودکان افغان را مد نظر ندارد. پس از انتشار حکم حکومتی ثبت نام کودکان افغان در مدارس، در دیدار معاون رئیس اجرایی دولت افغانستان با وزیر آموزش و پرورش ایران مطرح می شود که مشکل ثبت نام کودکان افغان به طور کامل حل شده است و همین مساله می‌تواند اماره ای بر این موضوع باشد که طرح فرمان در واقع ابزاری برای تقویت دیپلماسی میان ایران و افغانستان بود.

مشکل تنها ثبت نام نیست:

مدرسه در جامعه‌پذیری و رشد و تکوین هویت فرد، نقش اساسی دارد. اما همین بستر هویتی برای کودکان و نوجوانان افغان در مدارس ایران، با توجه به «دیگری‌سازی» آن‌ها به دلیل نواقص سیستم آموزشی و زمینه‌های فرهنگی «دیگری‌سنیزی» به عنصر مخرب هویت این کودکان و نوجوانان بدل می‌شود. در واقع مشکلات کودکان و نوجوانان افغان با ورود به مدرسه حل نمی‌شود. بلکه شکل جدیدی از مشکلات برای آن‌ها آغاز می‌شود. در سیستم آموزشی فعلی ایران، حتی به فرض ثبت‌نام دانش آموزان افغان، قوانین آن‌ها را دانش‌آموزان درجه‌ی دو محسوب می‌کند و در برخی موارد با اهمیت با آن ها «تبعیض‌آمیز» برخورد می‌شود. به عنوان مثال:

یک- رشته‌های «فنی و حرفه‌ای» و «کار و دانش» به این دلیل در سطح متوسطه‌ی نظام آموزش ایران تعبیه شدند که رشته‌های نظری در سطح دیپلم و حتی آموزش عالی، پاسخگوی نیازهای حرفه‌ای و توانایی‌های دانش‌آموزان برای ورود به بازار کار نبودند. دوطلبان این رشته‌ها می‌توانند در دوران دبیرستان و بعدهای رشته‌های ریاضی، تجربی و علوم انسانی، در یکی از مهارت‌های عملی ارائه شده در مدارس فنی و حرفه‌ای و یا کار و دانش تحصیل کنند و دیپلم مرتبط با آن مهارت را دریافت کنند. اما ورود به این مدارس برای دانش‌آموزان افغان ممنوع است.

دو- بخش‌نامه‌ی آموزش و پرورش همچنین تحصیل در مدارس تیزهوشان را برای دانش‌آموزان افغان ممنوع کرده است.

سه- بدتر از دو مورد فوق، شرکت دانش‌آموزان افغان در المپیادهای علمی و ورزشی، اردوهای علمی و تفریحی و همچنین تشکل‌های مدرسه ممنوع است. این مورد اخیر شامل تمام مدارس کشور و تمام سطوح تحصیلی می‌شود و ذهنیت حاکم بر این قانون، عملاً درجه دو دانستن دانش‌آموزان افغان است. از طرف دیگر امکان پرورش استعدادهای توانمند چه در زمینه‌ی علمی و چه در زمینه‌ی ورزشی از وظایف آموزش و پرورش است که به این تبعیض علنی نسبت به این دانش‌آموزان، از آن سرباز زده می‌شود.

محتوای آموزشی در نظام آموزشی ایران نیز یک مشکل دیگر است. محتوای آموزشی متمرکز که تنوع را حتی در میان فرهنگ اقوام مختلف ایرانی به رسمیت نمی‌شناسد، در میان دانش‌آموزان افغان موجب طرد و دلسردی آن نسبت به آموزش می‌شود. محتوای کتاب‌های درسی به‌ویژه در دروسی همچون ادبیات و تاریخ، در موارد کوتاه در ارتباط با مطالب مرتب با کشور افغانستان «محدود» و «برجالش» است.

دانش‌آموزان افغان و مشکل هویت:

حضور طولانی مدت مهاجران افغان در ایران همواره با تلاش آنان برای ادغام در جامعه‌ی ایران از یک سو و روحیه‌ی «فروترسنیزی» و «دیگری‌سنیزی» از سوی جامعه میزبان مواجه بوده است. سیاست‌های رسمی نیز توجه‌گر و گاه حتی محرک رفتارهای نژادپرستانه از سوی اقشار مختلف مردم بوده است.

حضور طولانی مدت خانواده‌های دانش‌آموزان مهاجر در ایران و تحصیل آنان در مدارس کشور علیرغم وجود فضای پر تنش اجتماعی مانع از ادغام آنان در جامعه میزبان نشده است. فرانتس فانون در مطالعه‌ی استعمار الجزایر که به اشغال ۲۲۱ ساله‌ی این کشور توسط فرانسه منتهی شده بود، به شکل‌گیری هویت دوگانه در جوانان الجزایری در مواجه با خانواده‌های فرانسویان اشغالگر می‌پردازد. هویت پیچیده و متناقض جوانانی که از یک سو به مدرنیسم رایج در زندگی فرانسویان دلبستگی دارند و از سوی دیگر پایشان به زنجیر سنت‌های خانواده‌ها بسته است. مهاجران در مهاجرت خود به ایران به واسطه‌ی مشقت این جابجایی و زندگی در فضاهای تنگ حواشی شهرهای بزرگ مجبور شدند افراد مسن خانواده را با خود نیاورند و این امر موجب تبدیل خانواده‌های گسترده به هسته‌ای و کاهش فشار تداوم سنت‌ها بر خانواده شد. تمایل گسترده در میان کودکان، نوجوانان و جوانان افغان به تحصیل و پیشرفت، یکی از نمودهای این تلاش در تحول فرهنگی است. خانواده‌های این دانش‌آموزان، که به دلیل جنگ و بحران‌های متعاقب آن از خانه و کاشانه ی خود آواره شده بودند، در سال‌های آغازین ورود به ایران درگیر یافتن «لقمه‌ای نان» بودند. لقمه نانی که به دلیل سیاست‌های حاکمیت در استفاده از نیروی کار ارزان آن‌ها به دشواری تامین می‌شد. اما کودکان، نوجوانان و جوانان امروز افغان، دل در گروی آینده دارند و داشتن تحصیلات را شرط پیشرفت و موفقیت می‌دانند.

از طرف دیگر، نسل‌های دوم و سوم مهاجران افغان، برخلاف خانواده‌هایشان شاهد رنج‌های جنگ در کشور افغانستان نبوده‌اند. بنابراین دلبستگی بیشتری به افغانستان، نسبت به خانواده‌هایشان دارند. آرزوی ساختن افغانستان، با توجه به مصائب مهاجرت، یک مشخصه‌ی هویتی با اهمیت در نسل‌های دوم و سوم مهاجران افغان در ایران است.

اما علاوه بر مشکلاتی که در بخش پیشین به آن‌ها اشاره شد، برخوردهای معلمان، مدیران و دانش‌آموزان ایرانی با مهاجران، شکل‌گیری هویت در آن‌ها با دشواری مضاعف روبرو می‌کند.

دانشجویان افغان، کلافی سردرگم:

مهاجران افغانستانی برای ادامه‌ی تحصیل خود در دانشگاه‌های ایران، تنها مجاز هستند شهرهایی را به عنوان شهر محل تحصیل انتخاب کنند که برای مهاجران، اجازه‌ی اقامت در آن وجود داشته باشد. تردد و اسکان مهاجران، حتی با داشتن کارت اقامت قانونی در برخی شهرهای ایران ممنوع است و بنابراین دانشجویان افغانستانی نمی‌توانند در آن شهرها به تحصیلات دانشگاهی خود ادامه دهند.

کامپیوتر(گرایش رایانش امن) برای اتباع غیر ایرانی ممنوع است.

این محدودیت‌ها، در هر سال بیش از ۹۰۰ دانشجوی افغانستانی در رشته‌های مختلف دانشگاهی تجربه می‌کنند. اما این‌ها تنها مشکلات دانشجویان افغان نیستند. از سال ۱۳۹۱ وزارت خارجه‌ی افغانستان، داشتن شناسنامه‌ی افغانستانی را برای گرفتن پاسپورت تحصیلی الزامی کرد. داشتن این پاسپورت برای ثبت نام در دانشگاه‌های ایران ضروری است. درحالی‌که بیشتر دانشجویان مهاجر ساکن ایران، شناسنامه‌ی افغانستانی ندارند. اگر آن‌ها برای گرفتن شناسنامه از ایران خارج شوند، کارت اقامت آن‌ها باطل می‌شود و نمی‌توانند به ایران بازگردند!

احتمالاً در این میان مهم‌ترین موضوع، هزینه‌های آموزش عالی برای دانشجویان افغان باشد. وزارت علوم، تحصیل رایگان در دانشگاه‌های دولتی را حق مهاجران افغان ساکن ایران نمی‌داند. از طرفی تامین بورسیه‌ی تحصیلی برای دانشجویان افغان ساکن ایران در مقاطع کارشناسی و کارشناسی ارشد لغو شده است. بنابراین دوطلبان افغان ورود به دانشگاه‌ها تحت هر شرایطی، ولو کسب رتبه‌های برتر، مجبور به تقبل شهریه‌های سنگین دانشگاهی هستند.

سال گذشته، منصور غلامی وزیر علوم، در پاسخ به سوال خبرنگاری در مورد عدم بورسیه اتباع بیگانه و پذیرش اتباع غیر ایرانی در رشته‌هایی که منجر به ایجاد تعهدات استخدامی برای جمهوری اسلامی ایران شود، ممنوع است. علاوه بر این رشته‌های تحصیلی: فیزیک اتمی، فیزیک هسته‌ای، فیزیک مولکولی، فیزیک ذرات بنیادی، مهندسی پلاسما، مهندسی ایمنی(گرایش بازرسی فنی و خطاخت هواپیما)، مهندسی تعمیر و نگهداری(بالگرد و هواپیما)، مهندسی هوافضا، مهندسی هوانوردی، علوم نظامی، الکترونیک هواپیما، مراقبت پرواز، فناوری اطلاعات(گرایش مخابرات امن) و مهندسی کامپیوتر(گرایش رایانش امن) برای اتباع غیر ایرانی ممنوع است.

عدم صدور بورس برای ۳۹ دانشجوی افغانی که همگی جزو رتبه های اول و دوم کنکور بودند، گفته بود «دو نوع بورسیه در کشور ما وجود دارد، نوع اول افرادی از کشورهای دیگر با بورسیه دولت جمهوری اسلامی ایران که در کشور ما تحصیل می‌کنند و روال قانونی اش این است که ابتدا باید فرآیند قانونی و اداری‌اش طی شود تا بتوانند ویزای ورود به کشور را بگیرند. یک سری از اتباع افغانستانی در کشور ما حضور دارند که والدین آنها در ایران زندگی می‌کنند. این بچه‌ها در ایران بزرگ شده و زندگی می‌کنند و در آزمون کنکور قبول شده‌اند. الزاماً پذیرفته شدن این افراد در کنکور به معنای بورسیه شدن آنها نیست. این‌ها مثل بچه‌های خودمان هستند با این تفاوت که چون اتباع ایرانی نیستند آموزش رایگان شامل حال‌شان نمی‌شود. اگر این‌ها متقاضی بورسیه باشند باید به دلیل خاص آیین‌نامه‌ای وزارت علوم به آنها بورسیه بدهد که در برخی شرایط امکان پذیر نیست، به عنوان مثال وزارت علوم در مقاطع کارشناسی و کارشناسی ارشد بورسیه داخلی نمی دهد.»

پیچیدگی‌های ورود دواطلبان افغان ورود به دانشگاه، به سد بزرگ «آموزش کلایی» می‌رسد. در سیستم آموزشی فعلی، توانایی‌های علمی و استعداد دانشجویان افغان اهمیتی ندارد. تنها چیزی که وزارت علوم چک می‌کند، موجودی جیب این دانشجویان است. دانشجویانی که با آروزی ساختن دوباره‌ی وطنشان، راه تحصیل تا حد آموزش عالی را طی می کنند، با دیواری به نام آموزش پولی مواجه می شوند که عبور از آن با توجه به وضعیت اشتغال افغانستانی‌ها در ایران، بسیار دشوار است.

بازماندگان از تحصیل؛ از کارگری تا جنگجویان در سوریه:

وقتی از کودکان بازمانده از تحصیل افغان صحبت می شود، ذهن‌ها سمت کودکان قالی‌فروش، واکسی، دستفروشان مترو، کارگران ارزان کشاورزی و چیزهایی شبیه به این معطوف می‌شود. تصویری کلیشه‌ای و شورختانه تلخ و واقعی که در این سال‌ها در ذهن‌ها نقش بسته است. دشواری تامین معیشت خانواده‌های افغان، آن‌ها مجبور می‌کند نیروی کار فرزندانشان را برای تامین یک زندگی بخور و نمیر بفروشند. مساله ی کودکان کار پیوندی مستقیم، سراست و دیدنی با فقر دارد و در مورد خانواده‌های افغان، عموماً فقر سرنوشت محتوم آن‌هاست و کار کردن کودکان الزامی برای ادامه‌ی زندگی!

سازمان دیدبان حقوق بشر در سال ۲۰۱۷، در گزارشی به به اعزام نوجوانان افغان زیر ۱۸ سال به جنگ در سوریه اشاره کرده است. دیدبان حقوق بشر می‌گوید کارشناسانش با بررسی سنگ قبرهای موجود در گورستان‌های محل دفن کشته شدگان جنگ سوریه، حداقل قبر هشت مهاجر افغان زیر ۱۸ سال را شناسایی کرده‌اند. این نهاد حتی با اتباع افغانی که در سوریه جنگیده‌اند گفتگو کرده و آن‌ها هم تأیید کرده‌اند که سربازان ۱۶ و یا ۱۷ ساله‌ی

افغـان را در یادگان‌هـای آموزشـی جهـت اعـزام بـه سوریه به چشم خود دیده‌اند.

در سال‌های جنگ سوریه، گزارشات متعددی از شرط شرکت در جنگ برای صدور اجازه‌ی اقامت افغان‌ها منتشر شده است.

نتیجه‌گیری:

جنگ داخلی در افغانستان، قدرت گرفتن طالبان در دعوای میان آمریکا و شوروی، حمله‌ی آمریکا به افغانستان به بهانه‌ی «خطر تروریسم»، و در نهایت رشد تخاصم میان اقوام افغانستانی، خلاصه‌ای از تاریخ معاصر افغانستان است. تاریخی که از افغانستان ویرانه‌ای جنگ‌زده بر جای گذاشته است و شهروندان آن را مجبور به مهاجرت کرده است. در این میان ایران پس از پاکستان، دومین مقصد مهم افغان‌های مهاجر بوده است.

روند کالایی‌سازی آموزش در ایران که حتی تحصیل را برای ایرانی‌ها به یک کالا و موهبت لوکس تبدیل کرده است، از یک‌سو و دشواری‌های اقتصادی مضاعف زندگی افغانستانی‌ها از سوی دیگر، به دست آوردن حق بدیهی تحصیل را برای این مهاجران به یک هزارتوی پیچیده تبدیل کرده است.

از طرف دیگر، حکومت‌های «دیگری‌ستیز» در همه جای دنیا، ترجیح می‌دهند مهاجران، این ضعیف ترین بخش از جامعه را همواره ضعیف و شکننده نگاه دارند و حتی در بحران‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، برای فرار از مسئولیت، مهاجران را مقصر نقص اوضاع نشان دهند. این گرایش را به‌ویژه در دهه‌های هفتاد و هشتاد شمسی در شیوه‌ی خبررسانی ها و «شیطان‌سازی» از افغان‌ها، به وضوح شاهد بوده‌ایم. روندی که موجب شکل‌گیری برخی تمایلات «افغان‌ستیز» در برخی اقشار مردم ایران شد.

دانش‌آموزان و دانشجویان افغان، به عشق و آرزوی ساختن وطنشان تحصیل و تلاش می‌کنند تلاشی که به طرق مختلف با سنگ‌اندازی و محدودیت مواجه می‌شود...

منابع:

۱ – آمار وزارت امور مهاجرین و عودت کنندگان جمهوری اسلامی افغانستان

۲ – قوانین اداره کل امور اتباع و مهاجرین خارجی وزارت کشور

۳ – سلیمانی، توران. بررسی مشکلات و چالش‌های تحصیل دانش آموزان مهاجر افغانی پسر. سومین کنفرانس بین المللی نوآوری و تحقیق در علوم تربیتی، مدیریت و روانشناسی، ۱۳۹۸

۴ – فانون، فرانتس، کاردان، محمدامین. استعمار میرا. انتشارات خوارزمی. ۱۳۵۴

۵ – میرزایی، حسین. بررسی انطباق تحصیلی مهاجران افغانستانی در ایران. فصلنامه مددکاری اجتماعی، دوره: ۳، شماره: ۱۱، ۱۳۹۶

۶ – خبرگزاری دویچه‌وله

تکنیک‌های سلطه: با چه کسانی و چگونه مبارزه کنیم؟

نویسنده: مرکز برابری جنسی نروژ

ترجمه از : زرین مرتضاییان

تکنیک‌های سلطه و اعمال قدرت

قدرت، توانایی کیفی یا بیان روشی است که شخصی را قادر می‌سازد که کاری را که شما می خواهید با استفاده از مهارت‌های فیزیکی، قانونی یا روانی انگونه که شما آن را طرح می‌کنید انجام دهد. این قدرت ساختار اقتصاد، سیستم‌های سیاسی و سازمان‌های اجتماعی ما را تشکیل می‌دهد که هستی مرکزی مذهب، خانواده و تفکر ما را در زندگی شکل می‌دهند.

قدرت و امتیاز به طور یکنواخت نسبت به نژاد، جنسیت، قومیت، طبقه و گرایشات جنسی توزیع نشده است. استراتژی‌های زیادی آگاهانه یا ناآگاهانه برای حفظ قدرت و امتیاز به کار گرفته می‌شوند که یکی از آنها استفاده از تکنیک‌های سلطه است. پنج تکنیک دیگر که امروزه درباره‌ی آن صحبت می‌شود متدهایی هستند که اغلب توسط مردان برای متغفل، سرکوب و مطیع کردن زنان به کار می‌روند. با آگاه شدن از این تکنیک‌ها مردان قدرت خود را از دست می‌دهند.

تکنیک‌های سلطه:

استفاده از تکنیک‌های سلطه موضوع جدیدی نیست و یکی از ابزارهایی است که سلطه‌گر برای حفظ قدرت از آن استفاده می‌کند.این بدان معنا نیست که این تکنیک‌ها فقط مختص مردان است؛ بلکه زنان نیز آن را به عنوان شیوه‌ای بر علیه آنکه ضعیفتر است به کار می‌گیرند.

به هر حال امروز ما روی تکنیک‌هایی که مردان برای سرکوب زنان استفاده می‌کنند تمرکز می‌کنیم. تکنیک‌های سلطه در سیاست، زندگی، کار، رسانه‌های جمعی، مدرسه، و بخش‌های آموزشی و بیشتر در بخش‌های خصوصی که قدرت و نفوذ وجود دارد، اعمال می‌شود.

به عنوان مثال مردان بیشتر از زنان در بحث‌ها شرکت می‌کنند. این بدان معنی نیست که زنان هیچ عقیده‌ای ندارند. در مقابل بدین معناست که زنان حقیر، کم‌ارزش و مورد تمسخر واقع شده و به کنار گذاشته شده‌اند. تحت سلطه قرار گرفتن دایمی و نه به طور گاه‌به‌گاه موجب می‌شود که این زنان اعتماد به نفس خود را از دست بدهند. تکنیک‌های سلطه باعث می‌شوند که باور کنیم که مشکلی در ما وجود دارد وما نادان هستیم. آنان باورمان را نسبت به خودمان تضعیف می‌کنند.

آموزش تشخیص این ۵ تکنیک به زنان کمک خواهد کرد:

۱- آگاه شدن از اینکه زن کودن و مضحک نیست حتی اگر این حس وجود داشته باشد.

۲- تکنیک‌های سلطه را بشناسیم و با آن مبارزه کنیم.

ایجاد بحث در محیط کار، در خانواده و در عرصه‌ی سیاست انگونه که هر دو، زن و مرد روش تفکر و صحبت و نحوه‌هایی که زنان برای حل مشکلات به کار می‌برند را بشناسیم و بازنگری کنیم برای تشخیص تکنیک‌های سلطه و نامگذاری آنها به صورتی که ضررشان را کم کند. بنابراین بسیار مهم است که آنان را بیاموزیم و در مقابل‌شان ایستادگی کنیم و مهم تر آنکه از استفاده از سلطه خودداری کنیم.

۱– نادیده گرفتن

البزابت در جلسه‌ی محلی رسمی برای اولین بارشرکت می‌کند. قلبش به شدت می‌تپد و دست‌هایش خیس عرق شده است.

«چرا اینقدر عصبی هستم؟» به نظر می‌آید که همه آرام و خونسرد هستند. اولین سخنران صحبت را آغاز می‌کند. به سادگی می‌نوان دید که او این نقش را می‌داند؛ برای تاکید حرف‌هایش روی میز می‌کوبد، صدایش را بلند می‌کند و ادامه می‌دهد. درانجا جای هیچ شکی نیست که او می‌داند در مورد چه چیزی سخن می‌گوید و کسی جرات ندارد با او مخالفت کند.

نوبت به البزابت می‌رسد. او به سرعت آنچه را که می‌خواهد مطرح می‌کند. خیلی طول نمی‌کشد. او احساس می‌کند که سخنرانی‌اش بی‌اهمیت بوده، اما تمام شده است. او منتظر عکس‌العمل آن‌هاست، ولی عکس‌العملی نمی‌بیند. جلسه ادامه پیدا می‌کند انگار که او چیزی نگفته است. البزابت احساس بدی دارد «آیا چیز احمقانه و نامناسبی را بیان کرده‌ام». با خود می‌گوید نباید سخنرانی می‌کردم.

«نادیده گرفته شدن» هنگامی اتفاق می‌افتد که زنان، فراموش شده و یا به آنها اهمیت داده نمی‌شود. این مسئله هویت زنان را از بین می‌برد و به آنها یاد آوری می‌کند که کمتر هستند. نادیده گرفته شدن شخص به این معناست که کسی اینگونه رفتار کند که شخص یا گروهی دیگر بی‌اهمیت است و انگار وجود ندارد.

آیا شما هرگز این موارد را تجربه کرده اید؟

–مسئول جلسه بی‌تفاوت از خواسته‌ی شما برای صحبت چشم‌پوشی کرده باشد.

–در جلسه، در کار و یا در زندگی خصوصی از شما نظرخواهی نکنند.

–هیچکس نظرتان را در جلسه پیگیری نکند.

– موضوعی که درباره‌اش صحبت کرده‌اید نه در جایی گزارش شود و نه در مدیا مطرح شود.

آیا به تعداد اندک زنانی که در مدیا مطرح می‌شوند توجه کرده‌اید؟ بسیاری از آنان از کتاب‌های تاریخ حذف شده‌اند. گامبه‌گاه حتی به نظر می‌رسد که زنان کاملاً از ذهن و حافظه‌ی مردان در جلسات و کمیته‌ها حذف شده‌اند و اغلب اینگونه وانمود می شود که اتفاقی بوده است. چگونه فکر می‌کنید اگر که مردان به کنار گذاشته می‌شدند؟ آنها حداقل اعتراض می‌کردند. زنان هم باید اینگونه باشند.

نادیده گرفتن می‌تواند گاهی بسیار به دشواری تشخیص داده شود؛ چرا که اغلب «بدون کلام» اتفاق می‌افتد. آنها با حرکات بدن نشان داده می‌شوند: به طور مثال با اشارات و یا بدون آن‌ها. توجه کنید که هنگامی که زنی صحبت می‌کند، چگونه بعضی از مردم روزنامه می‌خوانند و یا به آرامی با یکدیگر صحبت می‌کنند، خمیازه می‌کشند، به یکدیگر نگاه می‌کنند و در حقیقت هر کاری می‌کنند به جز توجه کردن و گوش دادن. آنها توجه‌شان اصلا به تو نیست و به عوامل و احساسات فوری جلسه توجه می کنند. شما می‌توانید از آنان بخواهید که ساکت شوند و یا سخنرانی را متوقف کنید و منتظر بمانید تا همه به شما توجه کنند. اگر سکوت برقرار شود آنها سرشان را بلند خواهند کرد تا بفهمند چه رخ داده است.

بسیاری از زنان این موضوع را تجربه کرده‌اند که کسی به آنها گوش نکند و بسیار اتفاق می‌افتد که دیگران حرف‌هایشان را ناشنیده گرفته‌اند. گاهی این مساله به این حقیقت ارتباط دارد که آنان نامشان را در انتهای لیست بحث‌ها گذاشته‌اند و دیگر زمانی برای نقطه نظرات و دیدگاه‌هایشان نمانده.

در موارد دیگری زنان فقط به دلیل جنسیتشان نادیده گرفته شده و توجه‌ای به ابراز نظرشان نمی‌شود. بنابراین باعث تعجب نیست که زنان زیادی در جلسات سکوت اختیار کنند.

سخنرانی کردن یا مشورت خوب در جلسات کار دشواری است، اما در هر صورت خود را سرزنش نکنید وخود را مسئول آن اتفاق ناخواسته ندانید. شما می‌توانید به طور واضح از دیگران بپرسید که چرا ابراز نظر نمی‌کنند. با آموزش تشخیص تکنیک سلطه، یک زن می‌تواند از احساس بی‌اهمیت بودن جلوگیری کند و با هشیاری از همه بخواهد که به او گوش کنند.

۲- تمسخر کردن:

گلوریا در آخر هفته‌ی گذشته در کنفرانس عدالت و برابری شرکت داشته و اطلاعات خوب و تازه‌ای را کسب کرده است. او با اشتیاق آماده است که درباره ی کنفرانس صحبت کند و وقتی همکار مردش از او در دیداره‌ی کنفرانس می‌پرسد و توضیحات گلوریا را در مورد اینکه ۱۵۰شرکت کننده‌ی زن در آنجا حضور داشته‌اند را می‌شنود، شروع به مسخره کردن و اظهار نظر نامناسب می‌کند:«آها! جلسه‌ی مرغ‌ها بوده»، گلوریا همچنان در مورد کنفرانس می‌گوید و آنان هیچ توجهی به حرف‌های او ندارند و جک‌های دیگری را بازگو می‌کنند و در جواب اعتراض گلوریا می‌گویند اینها فقط شوخی است. چرا همه‌ی بحث‌ها به آزادی و حقوق زنان

ربط می‌دهی؟ گلوریا ادامه نداده و به خانه باز می گردد.

هنگامی که تلاش‌های زنی نادیده گرفته شود، یا با آن جک سازند یا به حیوانی (به طور مثال مرغ) تشبیه شوند و یا به ویژه هنگامی که احساسات و جنسیت آنان مطرح باشد یا به عنوان ضعیف بودن یا تحریک‌پذیر بودن نفی شوند، تمسخر اتفاق می افتد. هیچیک از این موارد برای مردان رخ نمی‌دهد.

مسخرگی زمانی است که مردان، زنان را بی‌اهمیت و ناکارآمد برای بسیاری از کارها بدانند و آن‌ها را فقط در ارتباط با سکس و کارهای سنتی مربوط به امور خانه‌داری تعریف کنند. سطحی‌نگری در مورد زنان تبدیل به یک امر روزمره در جامعه شده است. می توان به جک‌های استهزای روزمره‌ی زیادی اشاره کرد. به طور مثال «پیرزن» خطاب کردن کسی که محتاط است و با وسواس رانندگی می‌کند!

یقیناً این مسخره است که ما ساده‌لوحانه همراه دیگران به این جوک‌ها و اصطلاحات در مورد زنان بخندیم.

خندیدن و تمسخر کردن یک شخص فضا را ناامن می‌کند و غالبا جملات و ضرب‌المثل‌هایی که باعث خنده و تمسخر هستند توسط مردان ساخته و پرداخته شده‌اند. مثلا وقتی که یک زن به سن ۴۰ می‌رسد مردی برای خنده و به عنوان جک بگوید میخواهم این زن رو با دو تا زن ۲۰ ساله عوض کنم.

بسیاری از زنان در متینگ‌ها و جلسات مورد تمسخر واقع می‌شوند. اگر در جمعی زنی موضوع خنده و تمسخر واقع شود باید مقابله کرد.

تمسخر کردن یکی از تکنیک‌های موثر سلطه است. شخص که از این تکنیک استفاده می‌کند در سوی خود شده و در طرف مقابل اغلب احساس اضطراب و شرم ایجاد کرده و هرگونه واکنش انسانی را از او سلب می‌کند. این احساسات در نوبت سخنرانی‌شان ایجاد ناامنی کرده و باعث انفعال آنان می‌شود.

زنی که تکنیک‌های سلطه را بشناسد، بدون احساس ضعف و یا عصبانی شدن می‌تواند از فردی که او را مورد تمسخر یا سرگرمی قرار داده است بخواهد که رفتارش را متوقف کند.

۳- مخفی نگه داشتن اطلاعات

بعد از پایان جلسه، لاری پیشنهاد می‌کند «برویم ایجو بنوشیم» وهمه می‌پذیرند. سوفی آهی می کشد! بیشترین چیزی که او می‌خواهد رفتن به خانه است. او دوست ندارد که پس از هر جلسه‌ای به بار برود. اما اگر او با آنها همراه نشود می‌داند که دقیقا چه چیزی پیش خواهد آمد. «در جلسه‌ی بعدی همه‌ی تصمیم‌ها از قبل گرفته شده و او حتی کلمه‌ای نمی‌زند»، مسئله فقط خوردن آبجو نیست، بلکه در آنجا آنان اطلاعات را رد و بدل کرده و تصمیمات جدید می‌گیرند.

معمولاً دریغ کردن و پنهان نگه داشتن اطلاعات امری رایج در بین مردان است. با این کار آنها زنان را از دسترسی به اطلاعات مهم درمورد کار و یا مخصوصاً امور سیاسی محروم می‌کنند. ما می‌دانیم که اطلاعات و عقاید، مبادله شده و تصمیم‌گیری‌ها در محدوده‌ی خاص آنان صورت می‌گیرد. به طور مثال وقتی مردان با هم برای نوشیدن و یا صرف شام بعد از پایان جلسه‌ی کاری می‌روند و یا با هم فوتبال بازی می‌کنند، زنان عمدتاً یا به جمع آنان دعوت نمی‌شوند و یا فرصتی ندارند که بعد از پایان جلسه به آنان ملحق شوند. مسئولیت نگهداری و صرف وقت با کودکان به آنها این مجال را نمی دهد و معمولاً تعداد کمی از زنان متوجه می‌شوند که چنین مشورت‌ها و تصمیم‌گیری‌هایی اتفاق افتاده است.

مردان شبکه‌ای از کانال‌های اطلاعات غیر رسمی دارند که دایماً آن را در اختیار یکدیگر می‌گذارند. ولی این اطلاعات فیلترشده و ناکامل در دسترس زنان است و این باعث کم شدن اعتماد به نفس زنان می‌شود.

متحصر کردن اطلاعات توسط مردان یکی از تکنیک های سلطه محسوب می‌شود و در بسیاری موارد باعث سرکوب و به کنار گذاشتن زنان می‌گردد. به همین دلیل است که مردان بیشتر اظهار وجود می کنند و این طرز رفتار تبدیل به فرهنگ تسلط مردان گشته است. اما ممکن است مردان متوجه نباشند که بطور سیستماتیک زنها را حذف می‌کنند.

با آگاه شدن یک زن از اینکه مردان اطلاعات را پنهان می‌کنند، او می‌تواند از آنان بخواهد که جزییات بیشتری ازاطلاعات را در موارد که برای پیش بردن بحث‌ها نیاز دارد دراختیار او قرار دهند. همچنین بسیار مهم است که زنان توسط شبکه‌ی اطلاع‌رسانی گروهی، اطلاعات را در اختیار همدیگر قرار دهند و بدین وسیله می‌توانند به طور منسجم

در مورد تصمیم‌های از قبل گرفته شده مقاومت کنند.

۴- تنبیه دو طرفه:

کانی برای شرکت در جلسه‌ی مهمی از مادرش تقاضا می‌کند که از پسرش مراقبت کند. مادر او را مورد سرزنش قرار می‌دهد که چرا بیشتر برای پسرش وقت نمی‌گذارد و می‌گوید هیچوقت وقت برای پسرت نداری. کانی هر بار که برای نگهداری فرزندش از والدینش تقاضای کمک می‌کند با همین مشکل مواجه می‌شود. واضح است که از دید آنان کانی مادر خوبی نیست و از طرفی هر بار که زمان گردهمایی و شرکت در جلسه‌ای مشخص می‌شود کانی با مشکل بچه‌اش روبروست و اگر به اعضای گروه بگوید که نمی‌تواند در آن روز مشخص شده در جلسه شرکت کند آنان او را مورد سرزنش قرار می دهند و به او می‌گویند که جلسه‌ی کاری از بچه‌اش مهم‌تر است.

اگر یک مادر تصمیم بگیرد در یک جلسه‌ی سیاسی یا کاری شرکت کند اغلب از طرف شوهرو حتی والدین خود مورد سرزنش قرار می‌گیرد که مادر و یا همسر خوبی نیست و به وظایف مادری و همسری بی‌توجهی نشان می‌دهد و آدم خودخواهی است. اغلب به آنان گفته می‌شود که چقدر خوش شانس هستند که چنین شوهر یا فهیم و شعوری دارند که به آنان آزادی عمل می‌دهند. گاهی این زنان هستند که این حرف‌ها و عقاید را بیان می کنند. ما زنان واقعاً باید از این کار اجتناب بورزیم.

به هر جهت، اگر زنی در هر عرصه‌ای فعالیت کند غلط است و اگر اصلاً کاری نکند باز هم غلط است. مثلاً در جنبش‌های فمینیستی فعالین زن اکثراً مورد انتقاد قرار می‌گیرند که چرا آمار طلاق اینگونه بالا رفته است و در همان زمان مورد سرزنش هستند که چرا به اندازه کافی در فعالیت‌های سیاسی شرکت نمی‌کنند. این هم بخشی از تکنیک سلطه است که با تعصب و برچسب زدن به زنان آنها را کنترل کنند. به طور مثال اگر زنی که مسئول جلسه و یا مدیر است به حرف همه گوش کند، او را ضعیف و ناتوان می‌دانند و اگر خلاف آن عمل کند و به او می‌گویند خصوصیت زنانه ندارد. اگر یک زن سیاسی منافع زنان مورد نظرش باشد او را خائن به منافع دیگران دانسته و به خاطر دیدگاهش به او حمله‌ور می‌شوند.

ایجاد احساس گناه و یا خجالت در زنان اصلا دشوار نیست. هوشیارنبودن و احساس بی‌کفایتی باورغلطی است که همراه زنان هست و این به این خاطر نیست که ما زنان ناتوانیم، بلکه به این دلیل است که ما انتظار و تعصب و فانتزی‌های زیادی داریم و به خودمان می‌گوییم که باید کارها را بهتر مدیریت و سازماندهی بکنیم. همیشه وجدانمان در مورد مواظبت و فراهم کردن خواسته‌ها و نیاز فرزندان و شوهر و یا شریک زندگی‌مان آرام و آسوده نیست. ما کمتر به احساسات و عواطف خودمان می‌پردازیم.

قرار گرفتن در معرض این تکنیک بسیار ناخوشایند است، چونکه احساس دائمی گناه و به دنبالش اغلب احساس بی‌کفایتی ایجاد می‌کند.

برای اجتناب از این احساسات یک زن می‌تواند همزمان از داشتن بچه و فعالیت سیاسی خودداری کند. او می‌تواند موقعیت شغلی کم‌مسئولیت‌تری را بپذیرد و می‌تواند تلاش کند تا نوازنی بین این مسائل ایجاد کند. به همین دلیل شناخت تکنیک‌ها و به‌کارگیری آنها بسیار اهمیت دارد. زنان مانند مردان در همه‌جا، کار و سیاست همراه فرزندانشان مورد نیاز هستند و زنان باید این حق و فرصت را داشته باشند تا بتوانند در همه‌ی عرصه‌های زندگی اجتماعی بدون هرگونه فشار فیزیکی و روانی شرکت کنند.

۵- سرزنش شدن و احساس شرمندگی:

در جلسه‌ای کورینا برای اینکه فضای جلسه را قدری دوستانه‌تر کند پیشنهاد می‌کند که «بیایید بدون یک دستور جلسه مشخص شروع کنیم و هر یک به نوبت برای جلسه کیک بیزیم.» اما کارل به شدت عصبانی شد وگفت: «چه پیشنهاد مسخره‌ای! جلسه‌ی ما برای کیک خوردن و حرف زدن در مورد مسائل پوچ و بیهوده نیست. ما باید جدی باشیم.» کورینا در جواب می‌گوید «چون همیشه تعداد مشخصی در جلسه صحبت می‌کنند، من می‌خواستم تنوعی در جلسه باشد.» کارل نگذاشت که او ادامه دهد و گفت تقصیر من نیست که آنان نمی‌توانند صحبت کنند! چرا به مدرسه نمی‌روند تا یاد بگیرند که چطور در جمع صحبت کنند؟ اینجا مهد کودک نیست. با اینکار و برخورد او کورینا به شدت احساس خجالت و حماقت می‌کند و فکر میکند که اعضای جلسه در مورد او چه فکر می‌کنند.

تمسخر و تنبیه، سرزنش و خجالت ایجاد می‌کند که زنان با آن مواجه می‌شوند و وقتی اتفاق می‌افتد که به زنان گفته می‌شود که مناسب شرکت در جلسه نیستند.۱- ممکن است به این خاطر باشد که زنان رفتار و روشی متفاوت‌تر از مردان دارند.۲- مردان با دسترسی به اطلاعات زنان را کنترل می‌کنند.

این تکنیک سلطه غیر منطقی است و مشکل است که آن را بپذیریم. در عین حال این تکنیک در پایین نگه‌داشتن موقعیت زنان در جامعه و فرهنگ زنانه شدن زنان و متحیر کردن اطلاعات در داخل و خارج احساس کوچکی و حقارت و ناامنی را در زنان ایجاد می‌کند. این عوامل باعث ایجاد بی‌عدالتی محض است. مقابله نکردن در برابر این سلطه و پذیرفتن آن جامعه را دچار بیماری می‌کند.

چند بار شنیده‌اید که اگر اتفاق بدی با زنی صورت گرفته نتیجه‌ی برخورد غلط خود او بوده است؟ در ارتباط با تجاوز و آزار جنسی مکرراً زنان محکوم می شوند که چرا اینگونه لباس پوشیده‌اند و یا شاید خودشان به دعوت متجاوز پاسخ مثبت داده‌اند. به طور کلی همیشه زنان مقصرند و به همین دلایل زنان مایل به گزارش دادن به پلیس و بازجوئی نیستند. چون برای آنان تداعی «بارهای تجاوز و خشونت است. واقعاً در ظلمی که به بدن‌های ما توسط دیگران می‌شود ما مقصر نیستیم. زنان باید این مشکلات را با کمک یکدیگر حل کنند و احساس شرم و خجالت و گناه را کنار بگذارند و این احساسات مخرب را به همدیگر منتقل نکنند.

عادت کردن تدریجی به قبول سرزنش و شرم، به مرور زنان را ناتوانی می‌کند از خود بسازند که پذیرنده انسان‌هایی غیر جذاب گردن و ناکامل هستند. بنابراین باید به این مسائل توجه شود و آگاهانه برای شکوفایی قدرت زنان بکوشیم. اگر زنان کاملاً تکنیک‌های سلطه را بشناسند و بدانند که چطور و چگونه عمل می‌کنند، به جای پذیرش شرم و خجالت و گناه می‌توانند به زن بودن خود و نامی که جنس دوم خوانده شده با احساس غرور و شادی افتخار کنند.

فایدین پیشنهادات:

مردان روزانه توصیه‌ها و پیشنهادات جدید را مطرح کرده و مورد توجه قرار می‌گیرند و زنان عقب مانده و نمی‌دانند چگونه شرایط را به طور مناسب کنترل کنند.

شما حق دارید که به تلخی احساس کنید که هیچ اتفاقی در اصل نیفتاده است. ولی خیلی از زنان احساس می‌کنند که موضوع مهم است. باید بدانید که اولین کسی بودید که آن را مطرح کردید. باید این موضوع را جدی بگیرید که وقتی که ایده و نظر از شماست، باید به شما گوش کنند و نظرتان را بشنوند و بسیار مهم است که بدانید نظر شما بوده است. این باعث می‌شود که دهان دیگر به دیدگاه شما توجه کنند. اغلب دشوار است که نظر یا عقیده‌ای را اظهار کرد و به همین دلیل است که زنان شرکت کننده باید به سخنرانی زنان دیگر توجه کنند.

تحریک و توهین:

هنگامی که شخص عمداً توانایی شما را به زیر سوال می‌برد، آزار و تحقیر شروع می‌شود. اجازه ندهید که به شما بگوید «شما نمی‌فهمید» یا «موضوع را نگرفته‌اید» و... ممکن است اینگونه باشد که سوالش واضح و روشن نبوده و یا کاملاً به حرف هایتان توجه نکرده است.

مثالهای دیگر اینگونه آزارهای کلامی: «میتونی شوخی رو تحمل کنی دخترم»، «چه جوری فکر می کنی دوست من»، «وقتی عصبانی هستی خوشگل تری»

شاید شما هم تجربه کرده باشید که مسئول جلسه یا سخنگو از حالتی که پدر با فرزندش صحبت می کند(پدرسالاری) استفاده می‌کند. به عنوان مثال: «متوجه نشدی که دخترم؟» این راهی است برای خلع سلاح و خنثی کردن ما زنان که باید به آن آگاه بود.

ما باید بتوانیم این برخوردها را نادیده بگیریم که موجب ضعف در برخورد درست مان نشود. مگر آنکه بخواهید تلافی کنید که گاهی بسیار دیر است.

مداخله در بحث‌ها:

برای مردان آسان است که بحث‌ها و سخنرانی‌ها را انحصاری کنند. یک نظرسنجی آمریکایی نشان می‌دهد که مردان در ۹۰ درصد مواقع بحث‌ها را قطع می‌کنند که بیشتر مواقعی است که زنان صحبت می‌کنند. اگر صحبت‌های شما قطع شد، باید تذکر دهید که حرفتان تمام نشده است. بخواهید که به شما فرصت دهند که مطلب‌تان را به پایان برسانید وتذکر دهید که حرفتان را قطع نکنند. اگر چیزی برای گفتن باقیمانده آن را تا پایان ادامه دهید. اگر هنوز آنها صحبت می‌کنند منتظر بمانید تا سکوت برقرار شود تا مداخله‌گر احساس ناراحتی و مزاحمت کند نه شما.

چرا مردان از تکنیک سلطه استفاده می‌کنند؟

مردان واضح و مشخص با استفاده از زبان و فضای موجود امتیازشان را حفظ می‌کنند. و همچنین انتظار دارند که بیهوده بیشتر از زنان مورد توجه قرار گیرند. آنان در بسیاری موارد معترض‌اند که زنان بیشتر موقعیت‌های شغلی را اشغال کرده و مانع ترقی آنان هستند. این نه تنها استفاده از نابرابری در قدرت و استفاده از سلطه‌گری‌ست، بلکه به طور دانسته یا ندانسته استفاده از جنسیت مردانه‌ی آنهاست. اگر مردی همسرش را به خاطر مثلاً حاضر نبودن به موقع شام مورد آزار قرار دهد فقط به این خاطر نیست که می‌خواهد زنش بار دیگر اینکار را نکند، بلکه می‌خواهد با احساس حق به جانبی این عمل را بخشی از حق خود بداند.

نتیجه گیری: چه باید کرد؟

تشخیص تکنیک‌های سلطه در متینگ‌ها، سمینارها، کنفرانس‌ها و...:

۱- باید هشیارانه عمل کنید و با دانستن جزییات روش‌های مختلف سلطه که مورد استفاده‌ی مردان برای سرکوب زنان قرار می‌گیرد، روش‌های مختلف دیگر را پیدا و نام‌گذاری کنید و بدانید که شما خسته کننده و نادان نیستید و چیزی کم ندارید. اعتماد به نفس داشته باشید تا بتوانید از حقتان دفاع کنید.

۲- با کسی در مورد سرکوب صحبت کنید. آنها می توانند شما را مورد پشتیبانی قرار دهند. این پشتیبانی بسیار مهم است. اگر کسی تکنیک‌های سلطه را بداند و بشناسد می‌تواند با آن هنگامی که لازم است مقابله کند.

۳- مواجه شدن با شخصی که سلطه‌گر است.

توضیح دهید که مورد سلطه قرار گرفته‌اید. به خاطر داشته باشید که آنان گاهی ناخواسته از آن تکنیک‌ها استفاده می‌کنند و بسیار مهم است که شما موقعیت را هر چه سریعتر به آنان گوشزد کنید، حتی اگر باعث شود که شما را خود محور بدانند.

* این مقاله برای سخنرانی در اتحادیه‌ی سازمان‌های زنان ماسادونیا در آپریل ۲۰۰۱ توسط مرکز برابری جنسی تروژ تهیه شده است.

شماره‌ی زمستان نود و نه
فصلنامه‌ی مُروا
در پنجاه سالگی واقعه سیاهکل
به پنجاه سالگی جنبش فدایی
خواهد پرداخت.
از مقالات شما استقبال می کنیم. مقالات
خود را به آدرس فصلنامه‌ی مُروا ارسال کنید :
morva.lpi@gmail.com

تجاوز در خانواده؛ ضرورت بازاندیشی یکی از مسائل اصلی فمینیسم

لوئی آرمسترانگ
ترجمه از زرین مرتضاییان

مسئله‌ای که می‌خواهم بگویم درباره‌ی تجاوز در درون خانواده است، که همگام با جنبش زنان در ایالات متحده مطرح شد؛ یعنی خشونت علیه زنان و کودکان که موضوعی کاملاً سیاسی است. این موضوع یک مسئله‌ی فمینیستی است که از جنبش زنان دزدیده و خنثی شده است. داستان چگونگی ربودن زبان زنان است که آن را برای خوشایند دیگران تغییر شکل داده سر و ته آن را بریدند تا به زیر کنترل خود در آورند. تجاوز را با رفتارهای دیگرانسان مقایسه کنید که برای همیشه برچسب «جنایت فجیع» خورده است. در صورتی‌که آن را به موضوعی «فقط اجتماعی» تغییر شکل داده‌اند. آرزویم این است که با بررسی مجدد تاریخ بتوانیم به کمک هم و فوراً این مشکل را حل کنیم.

در سال ۱۹۷۸ در اولین کنفرانس مربوط به تجاوزجنسی در خانواده و(شاید اولین آن در جهان) این موضوع برای نخستین بار مطرح شد. درهمان هنگام ریشه های فمینیستی و محتوای آن آشکارا خشونت مجاز بر علیه زنان و کودکان بود. صدای من تنها صدایی در کنفرانس بود که مردانی اینگونه را متجاوز نامگذاری کرد و خواستار تغییر جدی روابط اجتماعی و پاسخگویی شد.

اگر چه، دانشمندان گوناگون در جلسه تماماً سعی داشتند که این مسئله را تحت کنترل یا تسلط خود بگیرند. متخصصان امور اجتماعی در مورد اینکه چرا باید از تجاوز در خانواده جرم‌زدایی شود و تحت نظرآنان قرار گیرد صحبت کردند. روان‌شناسان آن را به عنوان نشانی از اختلال درعملکرد خانواده نامیدند و این که آنان باید آن را زیر کنترل خود درمان کنند. سپس پرفسوری سوئدی صحبت کرد. او گفت که هیچ تجاوز خانوادگی در سوئد وجود ندارد و این که او در جلسه شرکت کرده است چون مشکلات اجتماعی در آمریکا دیر یا زود به سوئد هم خواهد رسید و من لبخندی زدم و دستم را بلند کردم که نظرم را در مورد نگران بودن او که تجاوز در خانواده یک کالای صادراتی آمریکاست بیان کنم. فکر می کنم که در آن زمان کمی خنده‌دار به نظر می‌آمدم و پس از بیست سال هنوز تحلیلی جنسیتی به‌جز این که تجاوز به محارم یک کالای صادراتی است انجام نشده است. این متخصصان و کاردانان به جهان سفر می‌کنند و مدل راه حل آمریکایی خود را برای مهار و مدیریت آن به کار می‌برند. آنها کنفراس‌ها را برگزار می‌کنند و در آنها به عنوان مشاورین از طرف دولت شرکت می‌کنند.

آنچه که آنان ارائه می‌دهند فمینیستی نیست، چراکه از زنان و کودکان آمریکایی حمایت نمی‌شود. این بر اساس الگوئی است که وابسته به فریب‌کاری، منحرف کردن و دگرگون جلوه دادن موضوع است. روشی که به جای حل مسئله، به‌دنبال به دست گرفتن مدیریت آن و حذف مشکل است. در ایالات متحده تلاش می‌شود این مسئله فمینیستی را از طریق کوچک کردن آن از یک موضوع سیاسی به یک موضوع آسیب‌شناسی تغییر شکل دهند.

این مدل تجاوز را یک بیماری می‌دانند که در قربانیان نهفته است. این گفتمان، تجاوز در خانواده را نه به عنوان خشونتی مردانه، بلکه کاملاً آن را با بی طرفی جنسیتی محکوم می کند. متجاوزین نه تنها به عنوان مرد شناخته نمی‌شوند، بلکه انگیزه‌ی ارتکاب به جرم نیز وارونه می‌شود. این شکلی از تغییر دادن مسئله به مشکلی پزشکی، تحت کنترل متخصصین و کاردان‌هایی است که تجزیه و تحلیل فمینیستی را مغرضانه، سیاسی و غیر حرفه‌ای می‌دانند و آن را رد می‌کنند. این تحلیل فمینیستی که می گوید به دختران توسط پدران یا نفوذشان تجاوز می شود چه ربطی به مسئله پزشکی دارد؟ قربانیان از فقط یک شی جنسی می‌دانند نه یک انسان برابر، که در این تحلیل متجاوزین باید به طور بالینی به علت اختلالات و نارسایی‌ها معالجه شوند. مدل پزشکی در پی پاسخگوئی متجاوز نیست و یا حتی تصوری از پایان دادن به خشونت ندارد و تنها عملکردش حمایت از کل مشکل است.

به اشتراک گذاشتن مسائل شخصی و سیاسی کردن آن

وقتی برای اولین بار در اواسط ۱۹۷۰ از زنان خواستم که در فروم من شرکت کنند و مسائل شخصی را برای انتشار کتابی به نام «بوسه و شب بخیر پدر» به اشتراک بگذارند، دنیا در سکوت کامل دراین‌باره بود. اما زنان آمدند، تماس گرفتند و مسائل شخصی‌شان را طرح کردند. یک‌به‌یک آنها را شنیدم. داستان هایمان مشترک بود و آنها را به صورت موضوع سیاسی ارزیابی کردیم. البته به متجاوزین هم گوش دادیم. این کاملاً آشکار بود که چیزی که در موردش صحبت می‌کنیم سوءاستفاده از قدرت و مجوزهای تاریخی است. برای ما کاملاً واضح بود که مردان این کار را با اطلاع به غلط بودن آن انجام می‌دهند و کسانی که مرتکب این عمل میشوند بر این باورند که این کار بخشی از حق آنان و قابل توجیه است. بارها و بارها گزارش شده که پدرانی گفتند این کاملاً طبیعی و پذیرفته شده در طبیعت است و مطمئناً بعدها باز خواهند گفت! پدری در تلویزیون می‌گفت که باید متوجه شوید که من فکر می‌کردم که به دخترم لطف می‌کنم و همچنین می‌دانیم که بارها با گوش دادن به متخلفین درمی‌یابیم که برای اذیت و آزار همسرانشان مرتکب این عمل تجاوز می‌شوند. مردی در تلویزیون گفت که من به همسرم گفتم برو به جهنم، من همیشه می‌توانم با دخترم بخوابم. و بنابراین می بینید صحبت کردن در مورد تجاوز در خانواده به عنوان نوعی خشونت علیه زنان کار آسانی نیست.

هنگامی‌که برای نخستین بار دراین‌باره گفتیم با اعتراضات شدیدی روبرو شدیم که آنها تابوهایی ناگفتنی هستند و نباید درباره‌اش صحبت شود. طرح این رفتارهای وحشتناک متجاوزانه که در طول قرن ها نسبت به میلیون‌ها کودک و دختران خردسال که به صورت مکرر در هر کجای دنیا، بی‌رحمانه و بدون تفکر انجام شده است واقعا ملودرامی است ناگفتنی.

ما تلاش کردیم که شرح دهیم که این عمل تجاوز در خانواده برای تنبیه کردن مادر، برای درهم شکستن رابطه‌اش با فرزندش و داشتن سکس با کودکان تا چاندازه جبران‌ناپذیر است، ما می دانستیم که بسیار دشوار خواهد بود که فقط درباره ی مردانی صحبت کنیم که کودکان خود را آزار جنسی می‌دهند. می‌دانستیم که سخت است که در مورد آزار زن صحبت کنیم؛ زنی که فقط همسر اوست. زیرا رفتار وحشیانه‌ای که مرد با استفاده از قدرت جنسی نسبت به کودک ۳ و ۵ ساله‌ی خود روا می‌دارد بسیار دردناک و غیر قابل تصور است. ما امید و باور داشتیم که اگر سکوت شکسته شود، می‌توانیم به این توافق برسیم که این مسائل به طور جدی خطاست و می توانیم جامعه را مجبور کنیم که دیگرکافی است.

وقتی به سالهای ۸۰-۱۹۷۰ برمی‌گردم هرگز فکر نمی کردم که آغازی برای کاهش تجاوزهدف بسیار مشکلی باشد. اما زبان حرفه ای جایگزین سکوت شد. ما خیلی ساده لوح نبودیم. زنانی که اولین بار با ما صحبت کردند چهل تا پنجاه سال نسبت به نیرویی که آنان را وادار به سکوت کرده بود احساسی کاملاً محاطانه داشتند.

ما می‌دانستیم که از طریق تهدید و ارعاب، به زنان سال‌ها فشار وارد شده و آنها مجبور به سکوت شده اند. این ایجاد وحشت برای مدت‌ها بزرگترین ابزار سکوت و خاموشی بود. می‌توانیم به فروید نگاه کنیم که ابتدا به زنان باور داشت و سپس نظریه‌ی خود را تغییر داد و گفت اینها همه رویاهایی زنانه اند. یعنی این همه زنانی که آمدند و با ما صحبت کردند لابد به شهوت‌رانی‌های کودکانه‌شان اعتراف کردند! یا به قوانین ایالات متحده نگاه کنیم که در بخش شهادت، هرگونه شکایتی را منوط به داشتن شاهد می‌دانند و به نوعی شاکی را همدست و شریک جرم محسوب می‌کند. دستاورد این تهدید آن‌ست که هر بچه یا زنی که شکایت کند یک قربانی خواهد بود.

ما فکر می‌کردیم که در زمانی زندگی نمی‌کنیم که سرکوب و خفه کردن به راحتی قابل قبول باشد. فکر می‌کردیم آنها نمی‌توانند ما را مستقیما تهدید کنند و این کار را نکردند. در عوض سعی کردند که از ما استفاده کنند. مالک داستان‌های ما شدند. سیاست‌های ما را به گوشه‌ای گذاشتند و هدف‌های ما را نادیده گرفتند. آن‌ها کل مسئله را به زبان حرفه ای خود دوباره طرح کردند. برای خوب جلوه دادن آنها از زبان ما استفاده می‌کنند؛ از کلماتی مانند توانمند کردن، شجاعت و تغییر. اتفاقی که افتاد این بود که تقریباً یک شبه و ناگهانی به بطور غیر قابل پیش‌بینی، مسئله‌ای که سال ها در سکوت و تاریکی نادیده گرفته می‌شد و تا همین چند دقیقه پیش وجود نداشت ناگهان و بطور شگفت‌انگیزی آشکار شد. وقتی ما در مورد مردان و نقش آنها به عنوان پدر نرمال و پاسخگو صحبت کردیم، به‌طور ناگهانی میلیون‌ها متخصص این امر ظاهر شدند و به ما هجوم آوردند. ما گفتیم که پدران این کار را انجام می‌دهند وآنان گفتند نه! این ماداننند که پدران را به اینکار وامی‌دارند. ما گفتیم که این جرم است و آنها گفتند نه! «ما روشنفکر هستیم» و ازاین کار باید جرم‌زدایی شود و مسئله چیزی بیشتر از یک خانواده ی ناکارآمد نیست. ما گفتیم که باید متوقف شود و آنان گفتند که باید با این مسئله به شکل یک بیماری برخورد و آن را درمان کرد. وقتی زنان از رنجی که به آنها وارد شده سود صحبت کردند، متخصصین بر آنان مارک آسیب‌شناسی زدند. ولی شاید بیشتراز این نادیده گرفتن، آنان کار دیگری انجام دادند که مطمئن شوند چیزی تغییر نخواهد کرد. کاری که آنان یک شبه انجام دادند رد کردن و از بالا نگاه کردن و چشم‌پوشی در برابر این واقعیت بود که از مردان و قدرت آنان در مقابل حق استفاده جنسی از کودکان خود دفاع کنند.

آنها مسئله‌ی تجاوز به کودکان را موضوعی جلوه دادند که فقط در خانواده‌های فقیر و عمدتاً مادران تنها و کم‌درآمد یافت می‌شود. آنها به طور دسته جمعی به توافق رسیدند که تجاوز به طور یکسان محکوم شود - که آن هم همیشه جنایت بوده - که عمدتاً شامل البته مردان سفید طبقه متوسط می‌شد. دادن پاسخی اجتماعی به مبنای خطوطی غلط درست مانند ساختن کاخی است بر شنزار.

بسیار سال پس از اولین بحث‌های زنان در آمریکا درباره‌ی این مسئله، از تمرکز بر خشونت و قدرت جنسی مردان امتناع شد و موضوع توسط متخصصین به بخش‌های مختلف تقسیم شده و دیگر قابل تشخیص نیست. جمعیت‌های مختلفی از زنان و دختران قربانی، در اختیار مقامات و متخصصین به شکل نمایشی قرار گرفتند. پس از بیست سال جامعه به‌طور خاص موضوع تجاوز در خانواده را به عنوان بیماری زنان، ناتوانی آنها، اختلالات عاطفی کودکان و ناتوانی آنان طرح کرده است. مدل پزشکی از تغییر در اجتماع نمی‌گوید، بلکه در مورد درمان شخصی صحبت می‌کند. راه حل بر خشونت مردان متمرکز نیست، بلکه بر آسیب‌شناسی زنان و کودکان تمرکز دارد. آن را به یک موضوع بهداشت عمومی یا رفاه کودکان تبدیل کرده‌اند. به یک موضوع مددکاری اجتماعی. مادران کودکان آسیب‌دیده به موضوع قربانیان جامعه بدل شدند. و کل مسئله تبدیل به مورد جداگانه‌ای بنام بحث حضانت تبدیل گشت.

موضوع تجاوز در خانواده حتی به نوعی سرگرمی عمومی تبدیل شده است. چند سال پیش روزنامه‌ای داستانی را در مورد یک گفتگو در شوئی تلویزیونی پخش کرد. مردی که «شوی مهمانان گفتگوهای سراسری» در کالیفرنیا را اداره می‌کند گفت که اخیراً مردی تلفن کرد و گفت دختری را که او به سرپرستی قبول کرد، مدعی شده که پدرش او را آزار جنسی می داده است. دختر ۱۲ ساله است و می‌خواهد در برنامه‌ای تلویزیونی در مورد چگونگی آزار پدرش صحبت کند. دخترک با ناراحتی می‌گوید کی و کجا مورد تجاوز پدرش قرار گرفته است، اما می‌دانید پرسش مصاحبه‌گر از پدرخوانده سراسری» در کالیفرنیا را اداره می‌کند گفت که اخیراً مردی تلفن کرد و گفت دختری را که او به سرپرستی قبول کرد، مدعی شده که پدرش او را آزار جنسی می داده است؟ جواب نه! یا روان‌پزشک را دیده است؟ جواب نه! پدری نه بود و جواب آن مسئول این بود که به نظر من این دخترکمک مورد احتیاج او دریافت نکرده است. دختری که توسط پدرش مورد تجاوز قرار گرفته، به نظر او باید به روانپزشک مراجعه کند. تجاوز یک جرم است. تحلیلی که ما تاکید داریم «تجاوز در خانواده یک جرم است»، همان جرمی که اگر کودک همسایه مورد تجاوز قرارگیرد و اینکه این جرم را مردان به طور وسیع مرتکب شده‌اند، کاملاً از شعورعمومی ایالات متحده پاک شده است. ابزار مورد استفاده، فیریکاری، دگرگون جلوه دادن و انحراف بوده است.

اما تنها گروهی که باقی‌مانده ما هستیم که عمیقاً معتقدیم که مسئله کاملا سیاسی است و این مردان هستند که مقصرند. علیرغم همه‌ی تلاش‌ها برای منحرف کردن اذهان از تجاوز به عنوان خشونتی مردانه، آنها آرام نشدند و برخی از وحشیانه‌ترین واکنش‌های سیاسی را علیه زنان سازمان دادند. آنها مدتی است که در گروه‌های سازمان‌یافته حتی به سلامت کودکان و زنان تردید می‌کنند.

درمان و علاج، کلمات بسیار قانع‌کننده‌ای هستند. لیبرال‌ها آن‌ها را قابل اطمینان و تسکین‌بخش اما فرصت‌طلبان آن را بسیار مفید برای حفظ سلطه‌ی پدرسالاری در خانواده می‌دانند. مخصوصاً وقتی که بر کلمه‌ی درمان تاکید شده باشد، و آن را بیماری بدانند، تمام تمرکز به زنان به عنوان بیمار خواهد بود. درمان و معالجه به این معناست که همگان بتوانند احساس خوبی داشته باشند. کلمه‌ی درمان و معالجه بیان‌گر این است که کاری انجام می‌شود و در عین حال این پیام را می‌دهد که هیچ‌چیزی نیاز به تغییر ندارد به جز خود زنان مریض و کودکانشان.

ولی با وجود این ترفند، مردان هنوز هم متقاعد نشده‌اند که در امان هستند! با غیر سیاسی خواندن و سرکوب نظر فمینیستی و با شخصی دانستن تجاوز و دلسرد کردن قربانیان از یک حرکت جمعی. علیرغم زبان شسته و رفته زنان به طور جداگانه با پدرانشان مواجه می‌شدند با حافظه‌ای که با قبل از معالجه کاملاً متفاوت بود.

آنها یک‌به‌یک برای این خسارت مدنی شروع به شکایت از پدران کردند و اسمشان به لیست این کتابچه برای بیان خاطرات اضافه شد. سازمانی تشکیل شد که به این خاطرات «ساختگی»، نه به قربانیان بلکه به کسانی که درشکل‌گیری این افشاگری‌ها و مطالبات موثر بودند به طور جدی حمله می‌کرد و آنان را فمینیست‌های رادیکال می نامیدند. این افراد حتی نقشی در طرح سیاسی آن خاطرات نداشتند.

البته ما هم بیکار ننشستیم. اما شعله‌های مسئله‌ی تجاوز زیر انبوهی از خاکستر ناشی از جدال‌ها دفن شده است، که می‌توان آن را با عناوین چیزی که به اصطلاح دانش خاطرات جلوه می‌کند، فریب‌کاری، انحراف و دیوانگی نامگذاری کرد.

البته راه‌های دیگری هم در ایالات متحده برای گمراه کردن و انحراف افکار عمومی وجود داشته است. یکی از آن‌ها تبلیغ تجاوز و قتل کودکان است. به‌طور مثال موضوع تجاوز به کودک و نامگذاری بر آن و گذراندن قانونی در بسیاری از ایالت‌ها، که متجاوز باید در هر محلی که حضور می‌یابد خود را معرفی کند با تبلیغات شدیدی طرح می‌شود. اگرچه هر کسی ممکن است فکر کند که این جواب قانونی بسیار شدید و موثری در مورد متجاوزین وکودک آزاران غریبه است. اما پدران همچنان در محیطی امن و بدون هیچ‌گونه پاسخی و بدون هیچ مسئولیتی به کودکان خود تجاوز می‌کنند. حملات سیاسی به مادران تحت همه‌گونه عناوین پزشکی و بطور همه‌جانبه بر علیه زنان هم توسط سیستم و هم توسط گروه‌های سازمان‌یافته انجام می‌شود. مادرانی که کودکان‌شان توسط پدران مورد تجاوز قرار گرفته‌اند به طور سیستماتیک قربانی می‌شوند، بدون آنکه کاری کرده باشند. در ایالت ویسکانسن ایالات متحده، قانونی پیشنهاد شد که اگر مادری از فرزند خود در برابر آزار جنسی پدر محافظت نکرده باشد مجرم است، حتی اگر هیچ اتهامی علیه پدر مطرح نشده باشد. و به ندرت و بسیار کم اتهامی علیه پدری وجود دارد. در حقیقت «عدم محافظت» اتهامی جدی علیه مادران توسط سرویس‌های خدمات کودکان است و به همین دلیل مادران برای اینکه پدر مقصر تجاوز است، حق سرپرستی کودکان خود را از دست می‌دهند.

در همین دوران در طول حدود بیست و پنج سال، هزاران‌هزار زن تلاش کرده‌اند که کودکان خود را حفظ کنند، اما دریافتند که به‌تنهایی قادر به این کار نیستند. به آنان بر چسب دروغگو، انتقامجو و توهین‌گر زدند. زنان زیادی مجبور به مخفی شدن در داخل یا خارج از آمریکا و یا از دست دادن سرپرستی کودکان و سپردن آن به پدر متجاوزشدند. بسیاری از مادران به علت تلاش کردن برای حفظ و نجات کودکانشان به جرم ربودن آنان به زندان افتادند. بسیاری که ماندند و جنگیدند سرپرستی کودکانشان را از دست دادند. و حتی از ملاقات و یا هرگونه تماسی با کودکانشان محروم شدند.

توضیحی که به عموم برای این رفتار عجیب «حفاظت از کودکان» داده می‌شود فقط توضیحی پزشکی است. زنانی با شخصیت‌های هیستریک که از نوعی توهم و سندروم مونشهاوزن شدید رنج می برند، به این معنی که می‌خواهند با رنج دادن کودکانشان توجه را به خودشان جلب کنند. بدون هیچ توجه‌ای که اگر مادران برای حفاظت از کودکان تلاش نکنند توسط سازمان‌های حفاظت از کودک به دلیل عدم حمایت مقصر شناخته می‌شوند. در حقیقت تله‌ای که برای مادران تعبیه شده غیر قابل توصیف است و فقط می‌توان آن را نوعی تروریسم نامید. این مادران بیشترین حد خشم سیستم را تحمل می‌کنند، فقط با این گناه که از مردان به عنوان متجاوز نام برده‌اند.

اکنون اجازه داده می‌شود که درباره‌ی تجاوز در خانواده صحبت شود، اما اینکه چه کسی با چه کسی چه کاری می‌کند و چرا، همچنان ممنوع است. این به طور ضمنی نشانه‌ی وحشت جامعه نسبت به موضوع تجاوز در خانواده است، ضمن آنکه به اصطلاح از حقوق و حیثیت مردان طبقه‌ی متوسط جامعه دفاع می‌کند. امیدوارم که زیاد بدبینانه نباشد که اینگونه معالجه‌ی بی‌انتها را برای جریان پایان ناپذیر قربانیان، کاملا مطابق با سیستم کاپیتالیسم رقابتی بدانیم.

در روند غیر سیاسی کردن مسئله‌ی تجاوز در خانواده، افرادی تمایل دارند که در واکنش شدیدی در گروه های طرفدارحقوق پدران خشم خود را از خاطرات غلط و ادعاهای دروغین افراد بیان کنند. این کاملا مشخص است و معتقدم که واکنش‌ها خیلی زودتر از فشارهای سیاسی بر دیدگاهای درست آغاز شد. اما این فشارها بر مبنای تجاوز قرار نگرفت، بلکه بر این اساس که چه کسی با چه کسی و چرا انجام می‌شود آن را شروع کردند. با تغییر و بازگوئی حکایات آنان، تعبیر رنج‌های زنانه به زبان تخصصی پزشکی با چسباندن آنها به ناتوانی‌های عاطفی و اصرار به درمان پزشکی آن رنج‌های واقعی زنان، به شکل ماهرانه‌ای به عنوان رنج از ناتوانی عاطفی شکل درمانی به خود گرفت.

هنگامی که همه‌ی شرایط برای درهم شکستن زنان بر مبنای اختلالات عاطفی کودکان آماده شد، زنان و کودکان ستمدیده، قربانیان و مادرانشان به آسانی به نمایش گذاشته شدند و به سادگی تجاوزعناوین تخصصی دریافت کرد و موضوع تجاوز به این سه مرحله تغییر یافت: عادی‌سازی، خنثی‌سازی و بی اهمیت کردن.

با بسیاری از زنان قربانی به عنوان منحرف اجتماعی رفتار می‌شود. برای بسیاری از زنان، راه حلِ مشکلات مهم است نه گفتار و سخنرانی: این کاملا به این معنی است که آنچه بر آنان روا شده واقعا بد و اشتباه بوده است. این سواستفاده‌ای باورنکردنی از رنج و درد زنان است. اگر نمایش درمانی را از این بین حذف کنیم، اکنون این زنان قربانیانی هستند که به‌عنوان منحرفین اجتماعی معرفی می‌شوند و رنج آنان به اصطلاح پرداخت می‌شود. به شکل ماهرانه‌ای برای تطهیر جرم، مسئله‌ی درمان و بهبود یافتن را پررنگ می‌کنند. این موضوع در سال

۱۹۸۰ کاملاً آشکار شد که هدف از این شیوه‌ی درمان فقط «بخشیدن» مجرم است.

اندیشه‌ی اینگونه درمان برای کودکان مخرب بوده است. آنها اکنون صحبت نمی‌کنند و به هیچکس باور ندارند، چون‌که اغلب آنها هستند که مجازات می‌شوند نه مجرم. با مادری بدون پشتیبان، درمانده و ناامید که مجرم نیز خواهد بود، بدون آنکه گناهکار باشد و پاداش کودک نیز قدم گذاشتن به دنیای یتیمی است. کودکانی که توسط سازمان‌های رفاه کودکان از مادر جدا می‌شوند، به‌طور خودکار دچار اختلالات عاطفی خواهند شد. زیرا به آنها گفته می‌شود که تجاوز یک بیماری است و این کودکان اغلب در محیط به اصطلاح درمانی قرار می گیرند؛ جایی که به آنها برچسب بیماری‌های ناشی از هیجان زده می‌شود. محلی که دوست ندارند و در داستان‌هایشان آن را بارها و بارها تکرار می‌کنند. جایی که به آنها داروهای روان‌گردان داده می‌شود و آن را هم یک علائم بیماری می‌دانند. زبان پزشکی یعنی معالجه و درمان فریب‌دهنده است و بسیاری از فمنیست‌ها را هم فریب داده است، زیرا زنان رنج می‌برند. کودکان آسیب دیده‌اند. مادران پس از سال ها رنج و تلاش وهزینه کردن همه‌ی منابع مالی خود و اغلب خانواده‌شان در مبارزه‌ای دوطرفه در سرزمین عجایب، آنجا که ملکه‌های سرخ‌پوش با شترمرغ‌ها بازی«کروکت» می‌کنند و همیشه فقط یک نتیجه دارد: سرش را جدا کن! و در این داستان ها این مادر است که باید دخترش را بکشد.

اما زنان و کودکان برای این مداخله‌ی «بزرگان» بهایی بسیار سنگین پرداخته‌اند. یعنی به بهای از دست دادن اصالت و صداقت ما، به عنوان بزرگسالان بالغ تمام شده است. پاسخ ایالات متحده برنامه‌ای فریبکارانه از دخالت و مانعی بزرگ برای متحد شدن همه‌ی فعالیت‌ها در جهت تغییرات واقعی است که هر مادری سال‌ها و سال‌ها به تلخی درگیر آن بوده و اغلب مجبور شده تا در دو سیستم مختلف دادگاهی بجنگد؛ از دست دادن حق سرپرستیِ فرزند و گاهی نداشتن حق ملاقات. او در این جنگ کاملاً تنهاست.

حتی پیروزی در بعضی مواقع حفظ نمی‌شود. به این معنی که پدران می‌توانند تقاضای دادخواهی مجدد کنند. دراین مدت زنان حتی خانه‌ای برای زندگی ندارند که از نظر فعالین زنان نوعی خشونت خانگی یا آزار جنسی محسوب می‌شود. هیچ سازمانی برای حمایت از «حقوق مادران» در مقابل گروه‌های خصمانه‌ی حمایت از «حقوق پدران» وجود ندارد.

چرا اینگونه است؟ تمام گروه‌ها و همه‌ی کارشناسان سیاسی مدعی هستند که از حقوق کودکان دفاع می کنند، نه فقط از پدران. اما این کودکان هم پدر دارند وهم مادر و یا خانواده‌ای هتروسکشوال که باید خلاقیت و رشد و تکامل یا هر چیزی را بیاموزند. به هر جهت من فکر می‌کنم که مهمترین نکته‌ای که هیچوقت در دادگاه ها به متخصصین و به جامعه منتقل نشده این است که به محض اینکه مادران و کودکان سواستفاده جنسی را فاش کنند، هیچ راه حل مناسبی وجود ندارد. اگر سکوت کنند یا تجاوز را باور نکنند به عنوان تبانی مقصرمی‌شوند و اگر صحبت کنند کینه‌توز و هیستریک و دارای سندرم های روانپزشکی هستند که باز برای مادری که رنج می‌برد هیچ راه حلی نیست.

مبالغ زیادی در زمینه‌ی ایده‌های جلوگیری از سواستفاده‌ی جنسی در جامعه صرف می‌شود، برنامه هایی که در مدارس به کودکان در مورد مسائل جنسی، لمس بد و خوب می آموزند و کودکان را ترغیب به سخن گفتن می‌کنند. بارها و بارها تکرار اینکه کودک مقصرنیست، در واقع گذاشتن همه مسئولیت‌ها بر دوش کودک است که به تجاوز «نه» بگوید. و در نتیجه اگربه کودک تجاوز شود احساس گناه می‌کند. این روش، بازی دیگری‌ست که در خدمت تغییر ندادن وضع موجود و نپرداختن به مسئله جرم و مجرم است.

در واقع زمان آن فرارسیده که به مجرم بپردازیم. پیشگیری فقط با پیگیری و تمرکز بر اینکه چه کسی چه عملی را با چه کسی انجام می‌دهد روی می‌دهد.

برنامه‌های پیشگیری نیاز به پرداختن به مجرمان بالقوه دارد. باید به آنها گفت این کار تجاوز است و نباید بار مسئولیت را بر دوش کودکان گذاشت که خودشان با مجرمان صحبت کنند.

محافظت از کودکان قربانی فقط با جلوگیری از سرزنش مادر که به عقیده‌ی من در هر کجا اولین راه حل مقابله با وضع موجود است امکان‌پذیر می باشد. و اینکه این دام‌ها سرشار از انحراف و تخریب است.

من لحظه‌های دلخراش بسیاری از آنچه که می توانستم و باید می‌دانستم، داشته‌ام. چگونه باید اینکار را به طریق متفاوتی انجام می‌دادیم و چگونه می‌توانیم این مسئله‌ی بسیار مهم را که موضوعی جدی برای ماست، کنترل کنیم؟ لحظات زیادی را صرف این مسئله کرده‌ایم که چگونه می‌توانیم این موضوع را دوباره مطالبه کنیم. امیدوار هستم که به من کمک کنید. این حداقل درخواست ماست که شاید آنچه را که آموخته‌ایم برای سایر زنان، در جاهای دیگر مفید باشد.

با همه‌ی حوادثی که تاکنون روی‌داده و با نیروی زیادی که نه در جهت سرکوب بلکه در جهت ایجاد سکوتی جدید برای منحرف کردن و فریب دادن و آشفتگی انجام شده است، مطمئنیم که ما حق داریم و می‌توانیم ادعای خود را دوباره با صدای بلندتری مورد بحث قرار دهیم.

این یک مسئله‌ی سیاسی است. این مشکل ماست و ما باید خودمان آن را پس بگیریم.

این مقاله در سال ۲۰۰۳ نوشته شده است.

شماره‌ی پاییز فصل‌نامه‌ی

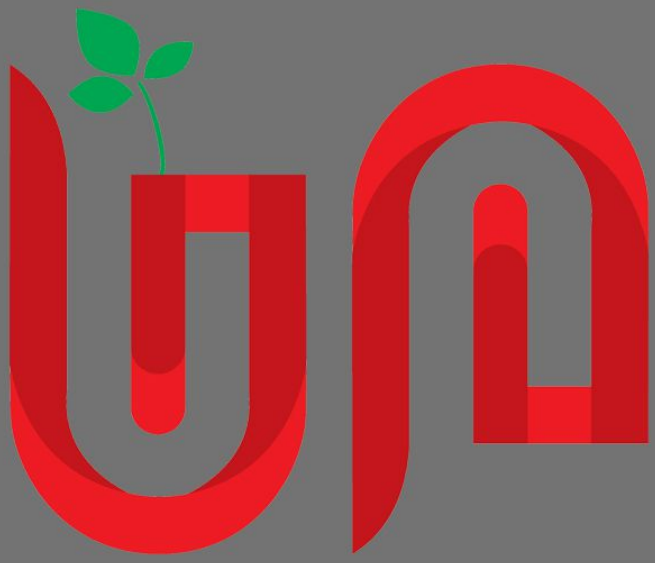

به موضوع سینما در ایران و جهان خواهد پرداخت.

مقالات و نظرات خود را می‌توانید از طریق آدرس ایمیل:

morva.lpi@gmail.com

به نشریه‌ی مُروا ارسال کنید.